

بسم الله الرحمن الرحيم

Fast Vocab (MA, PhD)

واژگان جامع آزمون‌های زبان (چاپ دوم)

شامل لغات کتاب‌های ۵۰۴، لغات ضروری تافل، ۱۱۰۰، GRE، کالج

بوند، Sharp Vocab، SAT و چند کتاب مرجع دیگر

مبتنی بر روش یادگیری پایدار لایت‌نر

بیش از ۲۲۰۰ لغت مهم کنکورهای ارشد و دکتری و آزمون‌های تافل و آیلتس

بیش از ۲۲۰۰ جمله با ترجمه فارسی

بیش از ۲۵۰۰ کلمه مترادف

دسته‌بندی موضوعی لغات

آموزش ریشه‌ها، پیشوندها و پسوندهای کلمه و افعال عبارتی مهم

تلفظ IPA لغات به همراه آموزش

خودآزمایی و تست‌های کنکورهای ارشد و دکتری ۹۵ تا ۱۴۰۰

تألیف: مهرداد زنگیه‌وندی

انتشارات جنگل

فهرست مطالب

درس اول..... ۳	درس بیست و پنجم..... ۱۱۴
درس دوم..... ۸	درس بیست و ششم..... ۱۱۹
درس سوم..... ۱۲	درس بیست و هفتم..... ۱۲۳
درس چهارم..... ۱۸	درس بیست و هشتم..... ۱۲۸
درس پنجم..... ۲۳	درس بیست و نهم..... ۱۳۲
درس ششم..... ۲۸	درس سی ام..... ۱۳۷
درس هفتم..... ۳۳	درس سی و یکم..... ۱۴۱
درس هشتم..... ۳۸	درس سی و دوم..... ۱۴۶
SAMPLE TEST 1..... ۴۳	SAMPLE TEST 4..... ۱۵۱
پاسخ تشریحی تست‌های نمونه ۱..... ۴۴	پاسخ تشریحی تست‌های نمونه ۴..... ۱۵۲
درس نهم..... ۴۵	درس سی و سوم..... ۱۵۳
درس دهم..... ۴۸	درس سی و چهارم..... ۱۵۷
درس یازدهم..... ۵۲	درس سی و پنجم..... ۱۶۱
درس دوازدهم..... ۵۷	درس سی و ششم..... ۱۶۶
درس سیزدهم..... ۶۲	درس سی و هفتم..... ۱۷۰
درس چهاردهم..... ۶۶	درس سی و هشتم..... ۱۷۵
درس پانزدهم..... ۷۱	درس سی و نهم..... ۱۸۰
درس شانزدهم..... ۷۵	درس چهلم..... ۱۸۴
SAMPLE TEST 2..... ۷۹	SAMPLE TEST 5..... ۱۸۸
پاسخ تشریحی تست‌های نمونه ۲..... ۸۰	پاسخ تشریحی تست‌های نمونه ۵..... ۱۸۹
درس هفدهم..... ۸۱	درس چهل و یکم..... ۱۹۰
درس هجدهم..... ۸۵	درس چهل و دوم..... ۱۹۵
درس نوزدهم..... ۸۹	درس چهل و سوم..... ۲۰۰
درس بیستم..... ۹۳	درس چهل و چهارم..... ۲۰۵
درس بیست و یکم..... ۹۷	درس چهل و پنجم..... ۲۰۹
درس بیست و دوم..... ۱۰۰	درس چهل و ششم..... ۲۱۴
درس بیست و سوم..... ۱۰۴	درس چهل و هفتم..... ۲۱۸
درس بیست و چهارم..... ۱۰۸	درس چهل و هشتم..... ۲۲۲
SAMPLE TEST 3..... ۱۱۲	SAMPLE TEST 6..... ۲۲۶
پاسخ تشریحی تست‌های نمونه ۳..... ۱۱۳	پاسخ تشریحی تست‌های نمونه ۶..... ۲۲۷

برای سفارش این کتاب روی لینک زیر کلیک نمایید:

www.FastZaban.com/fast-vocab

درس هفتاد و سوم	۳۴۱
درس هفتاد و چهارم	۳۴۵
درس هفتاد و پنجم	۳۴۹
درس هفتاد و ششم	۳۵۳
درس هفتاد و هفتم	۳۵۷
درس هفتاد و هشتم	۳۶۱
درس هفتاد و نهم	۳۶۵
درس هشتادم	۳۷۰
SAMPLE TEST 10	۳۷۴
پاسخ تشریحی تست‌های نمونه ۱۰	۳۷۵
درس هشتاد و یکم	۳۷۶
درس هشتاد و دوم	۳۸۰
درس هشتاد و سوم	۳۸۴
درس هشتاد و چهارم	۳۸۸
درس هشتاد و پنجم	۳۹۱
درس هشتاد و ششم	۳۹۵
درس هشتاد و هفتم	۳۹۹
SAMPLE TEST 11	۴۰۳
پاسخ تشریحی تست‌های نمونه ۱۱	۴۰۴
ریشه‌ها، پیشوندها و پسوندهای مهم	۴۰۵
BONUS WORDS	۴۳۰
افعال عبارتی مهم	۴۳۳
راهنمای استفاده از تلفظ IPA	۴۳۹

درس چهل و نهم	۲۲۸
درس پنجاهم	۲۳۲
درس پنجاه و یکم	۲۳۶
درس پنجاه و دوم	۲۴۰
درس پنجاه و سوم	۲۴۴
درس پنجاه و چهارم	۲۴۹
درس پنجاه و پنجم	۲۵۳
درس پنجاه و ششم	۲۵۸
SAMPLE TEST 7	۲۶۳
پاسخ تشریحی تست‌های نمونه ۷	۲۶۴
درس پنجاه و هفتم	۲۶۵
درس پنجاه و هشتم	۲۶۹
درس پنجاه و نهم	۲۷۵
درس شصتم	۲۷۹
درس شصت و یکم	۲۸۳
درس شصت و دوم	۲۸۸
درس شصت و سوم	۲۹۳
درس شصت و چهارم	۲۹۷
SAMPLE TEST 8	۳۰۱
پاسخ تشریحی تست‌های نمونه ۸	۳۰۲
درس شصت و پنجم	۳۰۳
درس شصت و ششم	۳۰۸
درس شصت و هفتم	۳۱۲
درس شصت و هشتم	۳۱۷
درس شصت و نهم	۳۲۲
درس هفتادم	۳۲۶
درس هفتاد و یکم	۳۳۱
درس هفتاد و دوم	۳۳۵
SAMPLE TEST 9	۳۳۹
پاسخ تشریحی تست‌های نمونه ۹	۳۴۰

با این کتاب، کولاک کنید!

شاید یکی از رایج‌ترین سؤالاتی که همیشه داوطلبان کنکورهای ارشد و دکتری و دیگر آزمون‌های زبان از ما می‌پرسند، این باشد:

؟ برای آزمون خود چه کتاب لغتی بخوانم؟

در پاسخ بایستی گفت که داشتن تسلط کافی بر واژگان زبان انگلیسی می‌تواند نقش بسزایی در موفقیت داوطلبان **کنکورهای ارشد و دکتری** و آزمون‌های زبان (مانند **آیلتس، تافل، آزمون وزارت بهداشت، تولیمو، MSRT، EPT، UTEPT، MHLE** و ...) داشته باشد. از طرفی، یادگیری کل لغات زبان انگلیسی نیز کار ساده‌ای بنظر نمی‌رسد! همچنین، نظر به اینکه بخش واژگان، بیشترین تعداد سؤالات را در بسیاری از آزمون‌ها به خود اختصاص می‌دهد، صرف‌نظر کردن از این بخش می‌تواند به قیمت عدم موفقیت در آزمون تمام شود. حال، راه چاره چیست؟

با بررسی و دقت در سؤالات کنکورها و آزمون‌های مختلف، می‌توان به‌درستی به این نتیجه رسید که واژگان مورد استفاده در سؤالات بخش واژگان، از کتاب‌ها و منابع خاصی گرفته می‌شوند. در تحلیلی که انجام دادیم، مشاهده کردیم که کتاب‌هایی چون **۵۰۴ واژه، واژگان ضروری تافل، ۱۱۰۰ واژه، Vocabulary for the College-Bound Student، Sharp Vocab، ۴۰۰ لغت ضروری تافل، لغات ضروری آیلتس، لغات SAT و GRE** از کتاب‌های مفید در مسیر آمادگی برای بخش واژگان آزمون‌ها هستند؛ ولی مشکل آنجاست که این منابع، حجم زیادی دارند و مطالعه آنها کار چندان ساده‌ای نیست. در نتیجه، تلاش کردیم کتابی را آماده کنیم که شامل لغات این کتاب‌ها بوده و درعین‌حال، حجم مناسبی داشته باشد. در واقع، کتاب **Fast Vocab** شامل لغات مهم **دوره دبیرستان**، لغات کتاب‌های فوق و لغات کنکورهای ارشد و دکتری است که با استفاده از روش ابداعی و بی‌نظیر ارایه لغات در کنار **مترادف‌های** آنها و با وسواسی خاص و به سبکی آکادمیک به ترتیب ساده به دشوار، برای شما عزیزان آماده گردیده است. در این کتاب، پس از تجزیه و تحلیل آزمون‌های ادوار گذشته کنکورهای ارشد و دکتری، واژگان مهم و پرتکرار را استخراج و بر اساس میزان تکرار و اهمیت، آنها را مرتب نمودیم. سپس این لغات را اولویت‌بندی نموده و نکات تکمیلی را نیز اضافه کردیم.

در **Fast Vocab** برای هر لغت چه مواردی ارائه شده است؟

در کتاب **Fast Vocab** از نکات ابداعی بسیاری برای اولین بار استفاده شده که نظیر برخی از آنها حتی در کتاب‌های منبع چاپ خارج از کشور نیز وجود ندارد. در زیر نکاتی که برای لغات هر درس ارائه گردیده را بر می‌شماریم:

۱. لیست لغات جدید درس و جعبه لایتنر برای مرور و به خاطر سپردن لغات:

در ابتدای هر درس، لیست لغات جدید درس به همراه ۶ خانه خالی در جلو هر کدام از آنها ارائه گردیده است. اساس استفاده از این خانه‌ها، روش لایتنر است که به نوعی بهترین و علمی‌ترین روش برای به خاطر سپردن معنی لغات جدید به **حافظه بلندمدت** است. در ادامه، نحوه استفاده از این روش توضیح داده شده است.

۲. حروف اضافه خاص هر لغت:

حروف اضافه، در پاسخ به تست‌ها کمک زیادی به داوطلبان می‌کنند. از اینرو، حروف اضافه رایج خاص هر لغت در داخل پرانتز آورده شده‌اند.

۳. نقش دستوری (Part of Speech) لغات:

نقش دستوری یعنی اسم، فعل، صفت، قید، حرف اضافه، یا ... بودن یک کلمه. در این کتاب، بعد از هر لغت، نوع کلمه در داخل پرانتز و بصورت اختصاری نمایش داده شده است. راهنمای علائم اختصاری در صفحه ۲ کتاب آورده شده است.

۴. تلفظ لغات:

بعد از نقش دستوری هر لغت، تلفظ IPA «الفبای فوتنیک بین‌المللی» آن ارائه شده است. راهنمای استفاده از تلفظ IPA در انتهای کتاب آورده شده است.

۵. مترادف‌های لغات:

بعد از تلفظ هر لغت، مترادف‌ها و متضادهای مهم هر یک از معانی مختلف آن قرار داده شده‌اند. این واژگان با وسواس خاصی انتخاب شده‌اند و جزو لغات مهم آزمون‌ها هستند. بین معانی مختلف، از علامت (؛) استفاده شده و متضادها بعد از علامت ($\neq$) قرار گرفته‌اند. معانی مختلف بر اساس میزان کاربرد و مترادف‌ها به ترتیب **ساده به دشوار** از چپ به راست مرتب شده‌اند. از اینرو، در این قسمت، ابتدا کلماتی که زیر آنها خط کشیده نشده و سپس کلماتی که هاشور خورده‌اند را مطالعه نمایید؛ زیرا مترادف‌هایی که هاشور خورده‌اند، عمدتاً مترادف‌های دشوارتر و برگزیده از کتاب‌های ۱۱۰۰ واژه و GRE هستند. دقت کنید که این لغات از اهمیت بالایی برخوردار هستند.

۶. ترجمه روان لغات:

در قسمت بعد، ترجمه‌های روان و دقیق لغات آورده شده است. این ترجمه‌ها، به ترتیب کاربرد آنها در زبان انگلیسی آورده شده‌اند. معانی متفاوت از طریق علامت (؛) از یکدیگر جدا شده‌اند. همچنین، **کاربرد کلی** هر معنی در داخل کروشه [] قرار داده شده که یکی از «نقاط قوت کتاب» است و در تست‌زنی و استفاده صحیح از لغات بسیار کمک‌رسان است. 

 این قابلیت شگفت‌انگیز برای اولین بار است که با این دقت و کیفیت در ایران ارائه می‌شود.
بنابراین، به شما عزیزان توصیه می‌کنم از آن نهایت استفاده را ببرید.

۷. مثال‌های نمونه:

در قسمت بعد، مثال‌هایی از کاربرد لغت جدید در جمله آورده شده است. در این قسمت، سعی شده تا مثال‌هایی که جنبه آموزشی داشته و حاوی نکاتی مهم از نحوه استفاده از لغت جدید در جملات انگلیسی هستند، انتخاب شوند. در این قسمت، لغت جدید بصورت **توپر** مشخص شده و زیر نکات مربوط به هم‌نشینی (collocation) آن کلمه با کلمات دیگر، خط کشیده شده (underline) است. برای مثال، لغت expansion «گسترش» با rapid «سریع» هم‌نشینی دارد و در زیر لغت expansion، اصطلاح rapid expansion به معنی «گسترش سریع» مشخص شده است.

۸. ترجمه مثال‌های نمونه:

در این قسمت، ترجمه روان مثال‌ها آورده شده است. در قسمت ترجمه، معنی لغت جدید بصورت خط‌چین نشان داده شده است.

۹. کلمات هم‌خانواده:

در زیر برخی لغات، جدولی آورده شده که کلمات هم‌خانواده لغت اصلی به همراه تلفظ IPA و ترجمه آنها را شامل می‌شود.

۱۰. تست‌های نمونه:

در انتهای هر ۸ درس، تست‌هایی برای تمرین لغات درس‌های گذشته آورده شده است. این تست‌ها از **کنکورهای ارشد و دکتری سال‌های ۹۵ تا ۱۴۰۰** برگرفته شده‌اند و پاسخ تشریحی آنها نیز ارائه شده است. برای دریافت **رایگان** آرشو کامل این تست‌ها با پاسخ‌های کاملاً تشریحی به [سایت www.FastZaban.com](http://www.FastZaban.com) ما مراجعه نمایید.

۱۱. آموزش جامع ریشه‌ها، پیشوندها و پسوندهای مهم کلمات:

در انتهای کتاب نیز آموزش جامع ریشه‌ها، پیشوندها و پسوندهای مهم کلمات در زبان انگلیسی به همراه مثال‌هایی از کاربرد آنها ارائه گردیده است. با یادگیری این نکات، قادر خواهید بود معنی لغات ناآشنا را حدس بزنید. در نتیجه، یادگیری نکات این قسمت از کتاب را به شما عزیزان توصیه می‌کنم.

۱۲. قسمت Bonus Words:

در قسمت بعد، تعدادی از لغات دشوارتر که ممکن است در تست‌های سخت آزمون‌ها از آنها استفاده شود را برای شما آورده‌ام. یادگیری این لغت‌ها از اولویت کمتری برخوردار است.

۱۳. افعال عبارتی مهم (phrasal verbs):

در قسمت بعد، تعدادی از افعال عبارتی مهم که ممکن است در آزمون‌ها با آنها مواجه شوید را برای شما آورده‌ام.

برای یادگیری هر چه بهتر لغات، به نکات زیر توجه کنید:

۱. سعی کنید لغات جدید را در قالب جمله فراگیرید.
۲. لغات را به همراه مترادف‌ها و متضادهایشان به خاطر بسپارید.
۳. لغات جدید را حتماً در فواصل زمانی منظم و بطور اجمالی مرور نمایید. در انجام این کار، از روش لایتنر پیشنهادی ما استفاده کنید تا ماندگارترین، اصولی‌ترین و علمی‌ترین روش به خاطر سپردن لغات را تجربه کنید.
۴. به دنبال روش‌های صرفاً تبلیغاتی، مانند کدینگ (و یا یادگیری در خواب! و امثالهم) نروید. مؤثر و علمی بودن این روش‌ها را هیچ بنیاد علمی تاکنون تأیید نکرده است.
۵. پیشوندها، پسوندها و ریشه‌های متداول کلمات را فراگیرید. با این کار قادر خواهید بود معنی لغات ناآشنا را حدس بزنید.

کدینگ

ادعا می‌شود که کدینگ یک روش ساده برای به خاطر سپردن راحت‌تر لغات و معانی آنها به حافظه است. در واقع، اساس این روش بر این اصل استوار است که از طریق برقراری ارتباط بین «داشته‌ها و دانش قبلی» فرد، فراگیری مطالب جدید تسهیل شود، یا حداقل این ارتباط بایستی از

«زبان، لهجه یا فرهنگ زبان آموز» نقطه مشترکی را با مطلب یا لغت جدید پیدا کرده و در تسهیل یادگیری مطالب جدید، یاری رسان باشد. ولی متأسفانه بیش از ۹۵ درصد کدهای ابداعی! اساتید گرامی فعال در این زمینه، یادگیری لغت را نه تنها ساده تر نمی کنند، بلکه این کار را به یک معضل! تبدیل می کنند. روش کدینگ در صورتی مؤثر خواهد بود که یادگیرنده خودش و با دانش قبلی خود کدی را بسازد؛ مثلاً بتواند یک ارتباط جالب بین لغت جدید و فرهنگ و زبان و لهجه خود پیدا کند. در این صورت، کد موردنظر مفید خواهد بود. ولی در صورتیکه برای یادگیری هر لغت، زبان آموز مجبور شود کلی از دریچه های دانش را به روی خود باز کند که کار بسیار دشوارتر خواهد شد!

× یکی از پیامدهای منفی یادگیری از طریق کدینگ، آسیب بسیار جدی است که این روش به «تلفظ» صحیح لغات وارد می کند و به راحتی هم قابل جبران نیست. مثلاً فردی که لغت abandon (با تلفظ صحیح - بَدَن) را در جایی با کد «آبادان» یاد گرفته، همه جا abandon را بایستی بصورت «آبادان» بشنود تا کد لغت را به خاطر بیاورد!!!

جایگزین کدینگ چیست؟

بهترین روش یادگیری لغات، روش **لایتنر** یا مرورهای منظم است؛ که روشی علمی و دستکاری نشده تر است و به قول انگلیسی ها:

Practice makes perfect.

«تمرین [منظم] باعث تسلط می شود.»

روش لایتنر

جعبه لایتنر یک جعبه پنج خانه است که برای **یادگیری پایدار** مورد استفاده قرار می گیرد. لایتنر، در واقع روش علمی «به خاطر سپردن» مطالب است که بر مبنای آن، آموخته ها از حافظه کوتاه مدت به حافظه بلند مدت منتقل می شوند.

اساس علمی

سیستم لایتنر در مجموع ماندگارترین روش تکرار برای انتقال آموخته ها به حافظه بلند مدت را پیشنهاد می کند. اینک هاوس کسی بود که روش مرور برای تثبیت مطالب در حافظه بلند مدت را پیشنهاد کرد و بوریس فردریک اسکینر روش لایتنر را توسعه داد. در کتاب **Fast Vocab**، ما با ایجاد تغییراتی در روش لایتنر، آن را بصورت یک جدول شش خانه ای درآوردیم که در آن، هر یک از خانه ها، یک مرحله از فرایند مرور و یادگیری لغات جدید است.

پاداش‌های فوری اسکینر

اسکینر با آزمایش‌های علمی نشان داد که «هرگاه به یک رفتار بلافاصله و بصورت آنی پاداشی داده شود، آن رفتار تکرار خواهد شد.» لذا هر بار که شما به معنای لغت پرسیده شده، جواب صحیح دهید، احساس رضایتی که بوجود می‌آید، شما را به ادامه این کار تشویق کرده، تمرکز شما را بر کار افزایش داده و شما را به موضوع علاقه‌مند می‌کند. این‌ها همان عوامل ارتقای بازدهی یادگیری هستند که در کتاب **Fast Vocab** نیز لحاظ شده‌اند.

قاعده منحنی فراموشی ابینگ هاوس

هرمان ابینگ هاوس، روانشناس آلمانی، ثابت کرد که ۲۰ دقیقه پس از حفظ کردن، مقداری از واج‌های بی‌معنا (۸۰٪ آنها) فراموش می‌شوند و مابقی هرگز فراموش نمی‌شوند. ضمناً سرعت فراموشی در ابتدا سریع است و به‌مرور کند شده و مرور مطالب از قبل حفظ‌شده باعث کاهش این سرعت به نصف و حتی بهتر از آن (در صورت خوب حفظ کردن) می‌گردد. در نتیجه، اگر معنی لغات یک زبان خارجی را که چندان هم بی‌معنا نیستند حفظ کنیم، این روند فراموشی بیش از یک روز طول می‌کشد و با پنج بار مرور موفق به مقدار ناچیزی می‌رسد و در صورت کاربردی بودن، مادام‌العمر در ذهن خواهد ماند.

روش لایتنر بر اساس **منحنی فراموشی عمل می‌کند.**

روش کار در جدول لایتنر **Fast Vocab**

در جدول بالای هر درس، برای هر لغت ۶ خانه قرار داده شده است. روش کار بدین صورت است که:

- در **روز اول**، شما لغات جدید را به ترتیب مطالعه می‌کنید و زمانیکه معنی هر لغت را بطور کامل یاد گرفتید، در خانه اول (از سمت چپ) آن، علامت تیک ✓ را قرار دهید. سپس، این کار را برای لغات دیگر درس نیز انجام دهید.
- در **روز دوم**: لغات جدید درس دوم و جواب‌های آنها را مرور کنید تا حفظ شوید؛ و بعد از آنکه معنی هر لغت را بطور کامل یاد گرفتید، در خانه اول مربوط به آن، علامت تیک ✓ را قرار دهید. در روز دوم، لغات درس اول را نیز بایستی با استفاده از روش حدس زدن معنی لغات، مرور کنید. در صورتیکه معنی لغات را درست حدس زدید، علامت ✓ را در خانه دوم قرار دهید. اگر معنی لغات را نمی‌دانید، در خانه دوم علامت X را وارد کرده و آن لغت را چند بار مرور کنید.

- در **روز سوم**: لغات جدید درس سوم و جواب‌های آنها را مرور کنید تا حفظ شوید؛ و بعد از آنکه معنی هر لغت را بطور کامل یاد گرفتید، در خانه اول مربوط به آن، علامت تیک ✓ را قرار دهید. در روز سوم، لغات درس‌های اول و دوم را نیز بایستی با استفاده از روش حذف زدن معنی لغات، مرور کنید. در صورتیکه معنی لغات را درست حدس زدید، علامت ✓ را در خانه مربوطه قرار دهید. اگر معنی لغات را نمی‌دانید، در خانه مربوطه علامت ✕ را وارد کرده و آن لغت را چند بار مرور کنید.
- همین روش را برای **روزهای چهارم و پنجم** نیز انجام دهید و در هر روز، لغات چند روز قبل را نیز با روش حذف زدن معنی لغات مرور کرده و در خانه‌ها علامت ✓ یا ✕ را وارد کنید.
- خانه ششم را در روز ۱۰م مرور کرده و طبق روال روزهای قبل، علامت‌های ✓ یا ✕ را در خانه مربوطه قرار دهید. برای این منظور می‌توانید از قسمت **Date** «تاریخ» استفاده کنید.
- پس از اتمام مرحله ششم، در صورتیکه برای یک لغت علامت ✕ مشاهده می‌کنید، به همان تعداد به جدول، خانه خالی اضافه کرده و آن لغت را در روزهای آتی مرور کنید. این کار را تا زمانیکه برای لغت موردنظر به ۶ علامت تیک ✓ می‌رسید، ادامه دهید.

توجه: در صورتیکه معنی یک لغت را در روز اول مطالعه آن بلد هستید، در خانه ششم جدول علامت تیک ✓ را وارد کنید؛ ولی حتماً مثال‌ها و نکات مربوط به آن را مطالعه نمایید.

در پایان، خداوند را سپاس می‌گویم که توفیق تألیف این اثر را به بنده عنایت نمود و امیدوارم با این کار توانسته باشم خدمتی هرچند کوچک به هم‌وطنان گرامی کرده باشم. همچنین، لازم می‌دانم از همکاران تلاشگرمان در کلیه واحدهای انتشارات جنگل که با دقت و کیفیت مثال‌زدنی مراحل چاپ کتاب را انجام می‌دهند، کمال تشکر را ابراز کنم. ضمن آرزوی موفقیت و بهروزی یکایک زبان‌آموزان، دانشجویان و مدرسین گرامی، از شما تقاضا دارم هرگونه پیشنهاد و انتقادی که می‌تواند در جهت بهبود این اثر مفید باشد را از طریق راه‌های ارتباطی زیر با من در میان بگذارید.

مهرداد زنگیه‌وندی - ۹۹/۹/۹

e-mail: mehrdad@fastzaban.com
@mehrdad_zangyehvandi_official
www.FastZaban.com

علائم و نشانه‌های اختصاری

علامت اختصاری	انگلیسی	معادل فارسی
n.	noun	اسم
v.	verb	فعل
adj.	adjective	صفت
adv.	adverb	قید
prep.	preposition	حرف اضافه
conj.	conjunction	حرف ربط
pron.	pronoun	ضمیر
pl.	plural	جمع
phr. v.	phrasal verb	فعل عبارتی
sb	somebody	کسی
sth	something	چیزی
UC	uncountable	[اسم] غیر قابل شمارش
AmE	American English	انگلیسی آمریکایی
BrE	British English	انگلیسی بریتانیایی

درس اول

Date:	□□□□□□		Date:	□□□□□□
decent	□□□□□□		drawback	□□□□□□
expedient	□□□□□□		pitfall	□□□□□□
salubrious	□□□□□□		malfunction	□□□□□□
salutary	□□□□□□		deficiency	□□□□□□
benefit	□□□□□□		paucity	□□□□□□
conducive	□□□□□□		inadequate	□□□□□□
merit	□□□□□□		scarce	□□□□□□
advantage	□□□□□□		barely	□□□□□□
virtue	□□□□□□		paltry	□□□□□□
privileged	□□□□□□		sufficient	□□□□□□
worthwhile	□□□□□□		spacious	□□□□□□
disadvantage	□□□□□□		adequate	□□□□□□
defect	□□□□□□			□□□□□□

decent (adj.) /'di:sənt/ proper; satisfactory; respectable ≠ indecent

درخور، شایسته، مناسب؛ خوب، رضایت‌بخش؛ منطقی؛ آبرومند، نجیب، محترم؛ محترمانه

No **decent** girl would go out with a boy like him. He's unemployed, impolite and untrustworthy.

هیچ دختر نجیبی با پسری مثل او بیرون نخواهد رفت. او بیکار، بی‌نزاکت و غیرقابل اطمینان است.

a **decent** salary/citizen

حقوق مناسب؛ شهروند محترم

expedient (adj.) /ɪk'spi:diənt/ appropriate مصلحت‌آمیز [ولی نه منصفانه]، صلاح، درخور

This *solution* is politically **expedient** but may cause long-term problems.

این راه‌حل از نظر سیاسی مناسب است، اما ممکن است مشکلات طولانی‌مدتی را بوجود آورد.

salubrious (adj.) /sə'lu:briəs/ pleasant, salutary [اغلب برای مکان یا آب‌وهوا] سالم، خوشایند

salubrious area/weather

منطقه سالم؛ آب‌وهوای خوشایند

salutary (adj.) /'sæljətəri/ beneficial, useful [تجربه، درس، ...] مفید، سودمند

a **salutary** lesson/experience/reminder درس / تجربه / یادآور [تلخ اما] مفید

benefit (of) (n.) /'benəfɪt/ advantage ≠ disadvantage, detriment سود، مزیت، منفعت

retirement **benefits** حقوق و مزایای بازنشستگی

He enjoys the financial **benefits** of his success.

او از مزیت‌های مالی موفقیتش برخوردار است / بهره می‌برد.

benefit (from) (v.) /'benəfɪt/	سود بردن، بهره‌مند شدن؛ مفید بودن، کمک کردن
beneficial (adj.) /,benə'fɪʃəl/	سودمند، مفید؛ پرخاصیت
beneficiary (n.) /,benə'fɪʃəri/	ذی‌نفع؛ [وصیت‌نامه، سرمایه، ...] بهره‌ور، بهره‌مند

Many people have **benefited from** the new treatment.

بسیاری از مردم از درمان جدید بهره‌مند شده‌اند.

conducive (to) (adj.) /kən'duːsɪv/ helpful; favorable, beneficial منجرشونده، مساعد

an environment **conducive to** learning محیط مساعد یادگیری

۴

merit (of) (n.) /'merɪt/ excellence, worth, **caliber**; benefit ≠ fault || **verb** = merit

شایستگی، استحقاق؛ ارزش، مزیت | سزاوار بودن، شایستگی داشتن

The great **merit** of the project is its flexibility and low cost.

مزیت بزرگ پروژه، انعطاف‌پذیری و هزینه کم آن است.

advantage (n.) /əd'væntɪdʒ/ benefit; profit, gain ≠ disadvantage, detriment

برتری، مزیت؛ فایده، سود

Each of these systems has its **advantages** and disadvantages.

هر یک از این سیستم‌ها مزایا و معایب خود را دارد.

advantageous (adj.) /,ædvən'teɪdʒəs/	برتر؛ سودمند، مفید
---	--------------------

virtue (n.) /'vɜːrtʃuː/ moral goodness; good quality, benefit; chastity

[اخلاقیات] فضیلت؛ مزیت، خوبی، حُسن؛ [امور جنسی] پاکدامنی، نجابت، پرهیزکاری

Humility is considered an important **virtue** in many Far Eastern cultures.

تواضع در بسیاری از فرهنگ‌های خاور دور یک فضیلت مهم تلقی می‌شود.

Scientists are now extolling (=praising) the **virtues of** organic farming.

دانشمندان در حال حاضر مزیت‌های کشاورزی ارگانیک را تحسین می‌کنند.

privileged (adj.) /'prɪvəlɪdʒd/ favored برخوردار از امتیاز، دارای امتیاز یا حق ویژه

The town attracts people who are wealthy and **privileged**.

این شهر افرادی را جذب می کند که ثروتمند و ممتاز هستند.

privilege (n., v.)
/'prɪvəlɪdʒ/

امتیاز یا حق ویژه [prerogative =]؛ برتری | امتیاز (ویژه) دادن

worthwhile (adj.) /wɜːrθ'waɪl/ valuable, beneficial ارزشمند، مفید

socially worthwhile goals

اهداف ارزشمند اجتماعی

disadvantage (n.) /dɪsəd'væntɪdʒ/ weakness, flaw ≠ benefit نقطه ضعف، کاستی

great/major/serious/severe disadvantage

نقطه ضعف بزرگ / عمده / جدی / جدی

defect (n.) /dɪ'fekt/ flaw, shortcoming, inadequacy, demerit ≠ strength نقص، کاستی، کمبود، ضعف

This movie has a few serious defects.

این فیلم چند نقص جدی دارد.

a slight/minor/major defect

یک نقص جزئی / کوچک / بزرگ

defective (adj.) /dɪ'fektɪv/

معیوب، ناقص

drawback (of/to/with) (n.) /'draːbæk/ disadvantage

[وضعیت، طرح، محصول، ...] نقطه ضعف، عیب، ایراد، اشکال

The big drawback with the plan is its high cost.

اشکال بزرگ این طرح، هزینه بالای آن است.

pitfall (n.) /'pɪtfɔːl/ peril, hazard, risk

[فرایند، فعالیت، شغل، ...] خطر یا اشکال غیرمنتظره

Trading in a foreign country can be fraught with **pitfalls**.

تجارت در یک کشور خارجی می تواند مملو از مشکلات باشد.

malfunction (n., v.) /mæl'fʌŋkʃən/ fault, failure, defect | crash

[اندام بدن، ماشین آلات، ...] نقص، عیب فنی | درست عمل نکردن

a **malfunction of** the immune system

نقص در سیستم ایمنی

deficiency (of/in) (n.) /dɪ'fɪjənsi/ lack, shortage, dearth, deficit; fault, defect, imperfection ≠ surplus; strength
کمبود (یک چیز ضروری)؛ نقص، کاستی

deficiency of vitamin C/iron

کمبود ویتامین ث / آهن

The blood test revealed a **deficiency in** certain key minerals and vitamins.

آزمایش خون، کمبود مواد معدنی و ویتامین‌های کلیدی خاصی را آشکار کرد.

deficient (adj.) /dɪ'fɪjənt/

ناقص، معیوب، کمبوددار؛ ناکافی

paucity (of) (n.) /'pɔ:səti/ scarcity, shortage, insufficiency
کم، قلت، اندکی؛ کمبود

a **paucity of** information

کمبود اطلاعات

inadequate (for/to do) (adj.) /ɪn'ædəkwət/ insufficient, deficient; inept, feckless
≠ sufficient; competent
ناکافی، کم؛ بی‌صلاحیت، ناشایسته

The food supplies are **inadequate to** meet the needs of the hungry.

ذخایر غذایی برای برآوردن نیازهای گرسنگان ناکافی است.

scarce (adj.) /skers/ rare, scant ≠ numerous, plentiful

کمیا، نادر، نایاب، کم

Food got **scarce** during the drought.

در زمان خشکسالی غذا کمیاب شد.

scarcity (n.) /'skersəti/

کمبود، کمیابی، قلت

barely (adv.) /'berli/ hardly

به‌سختی، فقط، درست؛ خیلی کم

paltry (adj.) /'pɑ:ltri/ inadequate, insufficient; trivial
ناچیز، بسیار اندک؛ بی‌ارزش، کم‌اهمیت

paltry sum of money

چندرغاز پول

sufficient (for/to) (adj.) /sə'fɪjənt/ enough, adequate, ample ≠ inadequate

[برای یک هدف خاص] بسنده، کافی

His explanation was not **sufficient to** satisfy the police.

توضیحات او برای قانع کردن پلیس کافی نبود.

sufficiency (n.) /sə'fɪjənsi/

بسندگی، کفایت

suffice (v.) /sə'faɪs/

کافی بودن، بسنده بودن

spacious (adj.) /'speɪʃəs/ roomy, **commodious** ≠ cramped

[خانه، ساختمان، اتاق، ...] جادار، فراخ؛ بزرگ، وسیع

a **spacious** living room

اتاق نشیمن بزرگ

adequate (adj.) /'ædəkwət/ enough, sufficient; acceptable ≠ inadequate

[برای یک هدف خاص] کافی، بسنده؛ قابل قبول ولی نه عالی

I didn't have **adequate** time to prepare.

من زمان کافی برای آماده شدن را نداشتم.

زنگ تفریح

"I didn't get there by wishing for it or hoping for it, but by working for it."

Estée Lauder

استی لادر: «من با آرزو کردن و امیدوار بودن به چیزی نرسیده‌ام؛ من تنها با کار و تلاش به

اینجا رسیده‌ام.»

توجه: در انتهای هر ۸ درس، تست‌هایی برای تمرین لغات درس‌های گذشته آورده شده است. این تست‌ها از **کنکورهای ارشد و دکتری سال‌های ۹۵ تا ۱۴۰۰** برگرفته شده‌اند و پاسخ تشریحی آنها نیز ارائه شده است. برای دریافت **رایگان** آرشو کامل این تست‌ها با پاسخ‌های کاملاً تشریحی به **سایت www.FastZaban.com** ما مراجعه نمایید.

درس دوم

Date:	□□□□□□		Date:	□□□□□□
surplus	□□□□□□		principal	□□□□□□
glut	□□□□□□		chiefly	□□□□□□
surfeit	□□□□□□		preeminent	□□□□□□
plethora	□□□□□□		abundant	□□□□□□
plentiful	□□□□□□		rampant	□□□□□□
profuse	□□□□□□		satiety	□□□□□□
widespread	□□□□□□		residual	□□□□□□
rife	□□□□□□		dregs	□□□□□□
prevalent	□□□□□□		debris	□□□□□□
pervasive	□□□□□□		vestige	□□□□□□
prime	□□□□□□		remnant	□□□□□□

surplus (adj.) (n.) /'sɜ:rpləs/ excess, surfeit, plethora; remains, leftovers, **residue**
 /'rezədu:/ ≠ dearth [بیشتر از نیاز] اضافه، مازاد؛ باقیمانده

The government bought the **surplus** wheat to help farmers.

دولت برای حمایت از کشاورزان گندم مازاد را خریداری کرد.

glut (n., v.) /glʌt/ surplus, excess, surfeit | oversupply

[کالا، محصول، ...] عرضه زیاد، عرضه بیشتر از نیاز، فراوانی | عرضه را از تقاضا بیشتر کردن

The **glut of** graduates means that many of them will not be able to find jobs.

وفور فارغ التحصیلان به این معنی است که بسیاری از آنها قادر به یافتن شغل نخواهند بود.

surfeit (of) (n.) /'sɜ:rft/ excess, surplus ≠ shortage

زیادگی، افراط، [عامیانه] یک عالمه؛ زیاده‌روی

plethora (of) (n.) /'pleθərə/ excess, abundance

فزون، افراط، ازدیاد، فراوانی، کثرت

a **plethora of** suggestions/changes

تعداد زیاد پیشنهادات/ تغییرات

plentiful (adj.) /'plentɪfəl/ great, abundant, **copious**, ample ≠ scarce

فراوان، سرشار، زیاد، متعدد؛ [محصولات غذایی] زیاد؛ [زمین] حاصلخیز

In those days jobs were **plentiful**.

در آن ایام، کار فراوان بود.

profuse (adj.) /prə'fju:s/ plentiful, fulsome, prolific

فراوان؛ بیش از حد

She offered **profuse** apologies for being late.

بخاطر اینکه دیر کرده بود، بسیار عذرخواهی کرد.

profuse bleeding/sweating

خونریزی / تعریق شدید

widespread (adj.) /'wardspreɪd/ common, extensive, predominant, dominant ≠ rare, limited

گسترده، شایع، فراوان، رایج

widespread support/acceptance

حمایت / پذیرش گسترده

widespread criticism/condemnation

انتقاد / محکومیت گسترده

There's **widespread** agreement that the law should be changed.

توافق گسترده‌ای بر سر لزوم تغییر قانون وجود دارد.

۹

rife (adj.) /raɪf/ widespread, prevalent

[در مورد چیزهای بد یا ناخوشایند] رایج، گسترده

Rumors are **rife** that he is going to resign. شایعات زیادی وجود دارد که او قصد استعفا دارد.

prevalent (in/among) (adj.) /'prevələnt/ widespread, pervasive

[در یک مقطع زمانی / مکان خاص] رایج، باب، مرسوم

The disease is more **prevalent** in China.

این بیماری در چین رایج‌تر است.

pervasive (adj.) /pər'veɪsɪv/ prevalent, extensive

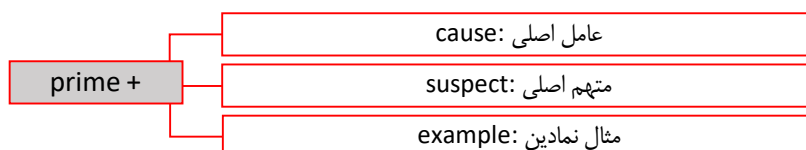
فراگیر، نافذ، گسترده

A sense of social change is **pervasive** in her novels.

مفهوم تغییر اجتماعی در رمان‌های او فراگیر است.

prime (adj.) /praɪm/ chief, principal; fundamental; best, premium

اصلی، نخستین؛ اساسی؛ [کیفیت] ممتاز



Smoking is the **prime** cause of lung disease. دخانیات عامل اصلی بیماری‌های ریوی است.

principal (adj., n.) /'prɪnsəpəl/ primary, main, major; **leading** | chief

اصلی، عمده، مهم | رئیس (مدرسه)

Teaching is his **principal** source of income. تدریس، منبع اصلی درآمد اوست.

chiefly (adv.) /'tʃi:fli/ mainly, primarily

عمدتاً، کلاً

preeminent (adj.) /pri'emənənt/ dominant, **leading**, superior

سرآمد، برتر

abundant (adj.) /ə'bʌndənt/ plentiful, bountiful, profuse; rich ≠ scarce; poor

فراوان، وافر، بسیار؛ غنی، ثروتمند، پر نعمت

There is **abundant** evidence that cars have a harmful effect on the environment.
شواهد بسیاری وجود دارد که اتومبیل‌ها تأثیر زیانباری بر روی محیط‌زیست دارند.

abound (v.) /ə'baʊnd/

فراوان بودن، وفور داشتن

rampant (adj.) /'ræmpənt/ rife, widespread

[در مورد چیزهای بد] رایج، شایع، فراوان؛ [گیاه] پُر شاخ و برگ

Unemployment is now **rampant** in most of Asia. بیکاری در بیشتر مناطق آسیا شایع است.

satiety (n.) /sə'taɪəti/ sufficiency, fullness, surfeit

سیری، پُری، اغنا

residual (adj.) /rɪ'zɪdʒuəl/ remaining, leftover

[بعد از یک فرایند یا رخداد] باقیمانده

He's still dealing with the **residual** effects of the accident.

او هنوز با اثرات برجای‌مانده از آن حادثه سر و کار دارد.

dregs (n.) /dregz/ remains, **deposit**, **residue**, debris

[در مورد مایعات داخل یک ظرف] ته‌نشست، پس‌مانده؛ بخش بی‌ارزش (هر چیز)

the **dregs** of society

بخش‌های کم‌اهمیت جامعه

debris (n.) /də'brɪ:, deɪ-/ fragments

[پس از تخریب یا انفجار] باقیمانده، آوار؛ بقایا

These worms feed on plant **debris**.

این کرم‌ها از بقایای گیاهان تغذیه می‌کنند.

vestige (of) (n.) /'vestɪdʒ/ remnant, relic, trace

رد، باقیمانده، نشانه، اثر

vestige of +

truth: اثری از حقیقت

hope/power: نشانی از امید/ قدرت

remnant (of) (n.) /'remnənt/ remains, leftovers, remainder

[پس از استفاده، تخریب، خوردن، ...] پس مانده، باقیمانده، ته مانده؛ [پارچه] ته توپ

The museum is one of the last **remnants** of the 17th-century palace.

این موزه یکی از آخرین بقایای کاخ قرن هفدهم است.

“All our dreams can come true if we have the courage to pursue them.”

Walt Disney

والث دیزنی: «تمام رؤیاهای ما می‌توانند محقق شوند اگر ما شجاعت دنبال کردن آنها را داشته

باشیم.»

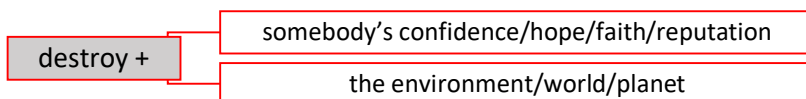
توجه: در این کتاب سعی شده تا دقیق‌ترین معادل‌ها برای هر لغت انتخاب شوند و نکات مربوط به کاربرد دقیق و صحیح آنها در حوزه‌های معنایی مختلف را برای شما مشخص نموده‌ام که در بالا بردن سرعت و دقت تست‌زنی برای شما عزیزان بسیار مفید خواهد بود. چنین دقتی تاکنون در هیچ کتاب دیگری دیده نشده است.

درس چهارم

Date:			Date:	
destroy			corrode	
devastate			erode	
obviate			relegate	
obliterate			delegate	
eradicate			eruption	
decimate			construct	
eliminate			found	
vitiate			maintain	
degrade			preserve	
omit			conserve	
purge			perpetuate	
expunge				

۱۸

destroy (v.) /dɪ'strɔɪ/ ruin, **raze** [city, building, etc.], blight ≠ keep, preserve
 خراب کردن، ویران کردن، نابود کردن



The school was completely **destroyed** by fire. مدرسه بطور کامل توسط آتش تخریب شد.

destruction (n.) /dɪ'strʌkʃən/	نابودی، خرابی؛ انهدام
destructive (adj.) /dɪ'strʌktɪv/	ویرانگر، مخرب

weapons of mass **destruction**

سلاح‌های کشتار جمعی

environmental **destruction**

تخریب زیست‌محیطی

devastate (v.) /'devəsteɪt/ destroy, ruin, **raze** [city, building, etc.]; shock, distress
 ویران کردن، (کاملاً) خراب کردن؛ سراسیمه کردن

The bomb **devastated** much of the old part of the city.

آن بمب قسمت زیادی از بخش قدیمی شهر را ویران کرد.

devastation (n.) /devə'steɪʃən/

ویران‌سازی، خرابی، انهدام، تباهی

devastating explosion/fire

انفجار / آتش‌سوزی مخرب

devastating effect

تأثیر مخرب / زیان‌بار

obviate (v.) /'ɑ:bviət/ get rid of, prevent, do away with, preclude, eliminate

[سختی، مشکل، نیاز] برطرف کردن، رفع کردن، از سر راه برداشتن

The new treatment **obviates** the need for surgery.

درمان جدید، نیاز به جراحی را برطرف می‌کند.

obliterate (v.) /ə'blɪtəreɪt/ destroy; erase, wipe out, efface; cover completely

[کاملاً] نابود کردن؛ [ایده، احساس، خاطره] کاملاً (از ذهن) پاک کردن؛ (چیزی را) کاملاً پوشاندن

Hiroshima was **obliterated** by the atomic bomb.

هیروشیما با بمب اتمی نابود شد.

eradicate (v.) /ɪ'rædɪkət/ get rid of, eliminate, extirpate; destroy, demolish

[بیماری، معضل (اجتماعی)] ریشه‌کن کردن؛ از بین بردن

We can **eradicate** the disease from the world.

... بیماری را از سطح جهان ریشه‌کن کنیم.

an attempt to **eradicate** inflation/the problem

تلاش برای رفع تورم / مشکل

decimate (v.) /'desɪmeɪt/ slaughter; weaken, destroy, **annihilate**

[انسان، حیوان، گیاهان، ...] کشت‌و‌کشتار کردن، تلفات سنگین وارد کردن؛ از بین بردن، تضعیف کردن

Cheap imports have **decimated** the textile industry.

واردات ارزان باعث تضعیف صنعت نساجی شده است.

eliminate (v.) /ɪ'lɪmənət/ remove, exclude, eradicate; kill; defeat ≠ include

رد کردن، به حساب نیاوردن؛ از بین بردن، کُشتن؛ [مسابقات] حذف کردن؛ (از لیست) حذف کردن

We **eliminated** the possibility that it could have been an accident.

ما احتمال اینکه حادثه‌ای رخ داده باشد را رد کردیم.

elimination (of) (n.) /ɪ'lɪmə'neɪʃən/

حذف، از قلم افتادگی؛ ریشه‌کن‌سازی؛ نابودی

the **elimination** of disease/poverty/crime

ریشه‌کن‌سازی بیماری / فقر / جنایت

vitiate (v.) /'vɪʃɪət/ corrupt, spoil; make not efficient, void

ناقص کردن، معیوب کردن؛ بی‌اعتبار کردن، ناکارآمد کردن

She said that Russian military power should never again be **vitiated** by political concerns. او گفت که قدرت نظامی روسیه هرگز نباید بوسیله نگرانی‌های سیاسی دوباره خدشه‌دار شود.

degrade (v.) /dɪ'greɪd/ debase, devalue, **demean**; deteriorate ≠ dignify; improve
خوار و خفیف کردن، بی‌حرمت کردن؛ [وضعیت، کیفیت] بدتر کردن؛ [شیمی] ماده‌آلی را تبدیل به ترکیب ساده‌تری کردن، استحاله کردن

The group accuses the company of **degrading** women in its ads.

این گروه، شرکت را به پایین آوردن شأن زنان در تبلیغات خود متهم می‌کند.

omit (v.) /ə'mɪt, ʊt'mɪt/ leave out, exclude; forget (to do), neglect

از قلم انداختن، ذکر نکردن، حذف کردن؛ انجام ندادن، قصور کردن

Please don't **omit** any details, no matter how trivial they may seem.

لطفاً هیچ جزئیاتی را از قلم نیندازید، هر چقدر هم ممکن است بی‌اهمیت بنظر برسد.

purge (v., n.) /pɜːrdʒ/ remove, eject, expel; cleanse, excrete | removal

[مکان، سازمان] (فردی را) وادار به ترک کردن، (از وجود افراد ناخواسته) پاکسازی کردن؛ [موارد غیرضروری] از بین بردن؛ (از عوامل آسیب‌رسان) پاکسازی کردن؛ [پزشکی] مسهل خوردن | پاکسازی، تصفیه

plans to **purge** ethnic minorities from rebel-controlled areas

برنامه‌هایی برای پاکسازی اقلیت‌های قومی از نواحی تحت کنترل شورشیان

The system automatically **purges** unread emails after four weeks.

سیستم بطور خودکار ایمیل‌های خوانده‌نشده را پس از چهار هفته پاک می‌کند.

expunge (v.) /ɪk'spʌndʒ/ delete, cross out, obliterate

[لیست، کتاب، اسناد، حافظه، ...] زدودن، حذف کردن، محو کردن، پاک کردن

Details of her criminal activities were **expunged from** the file.

جزئیات فعالیت‌های جنایی او از پرونده حذف شد.

corrode (v.) /kə'roʊd/ wear away, erode

[فلزات، اجسام] از بین رفتن، پوسیدن، خوردن؛ (به تدریج) از بین بردن

erode (v.) /ɪ'roʊd/ wear away, corrode; slowly consume/destroy

[خاک، صخره، سطح اجسام] از بین رفتن، فرسودن، دچار فرسایش شدن؛ (به تدریج) از بین رفتن

relegate (to) (v.) /'reɪlɪɡeɪt/ lower, demote, delegate ≠ promote

تنزل (رتبه و غیره) دادن؛ [ورزش] (به دسته پایین‌تر) سقوط کردن / فرستادن

He resigned when he was **relegated to** a lower job.

زمانیکه به یک شغل پایین‌تر تنزل رتبه داده شد، استعفا داد.

delegate (v., n.) /'delɪgeɪt; 'deləgət/ hand on/over, assign, devolve | deputy, emissary

[مسئولیت، قدرت] محول کردن، اختیار دادن؛ نماینده کردن، به نمایندگی گزیدن | نماینده، فرستاده

Some government power has been **delegated** to local authorities.

برخی از اختیارات دولتی به مقامات محلی محول شده است.

eruption (n.) /ɪ'ɾʌpʃən/ emission; sudden appearance, outburst, spate

[آتش فشان و غیره] فوران، برون فشانی؛ [احساسات، خشونت، شورش، بیماری، ...] بروز (ناگهانی)

-----www.FastZaban.com-----

construct (v.) /kən'strʌkt/ build, establish ≠ destroy, demolish

[خانه، پل، جاده، ...] ساختن، بنا کردن، احداث کردن؛ [هندسه] رسم کردن

The government plans to **construct** two new bridges.

دولت در نظر دارد دو پل جدید احداث کند.

construction (of) (n.) /kən'strʌkʃən/

احداث، ساخت

under **construction**

در دست احداث

found (v.) /faʊnd/ set up, initiate, establish, launch; base

[سازمان، شرکت، مدرسه، شهر، ...] تأسیس کردن، بنیاد نهادن؛ بر پایه (چیزی) گذاشتن

Oxford University was **founded** in 1096.

دانشگاه آکسفورد در ۱۰۹۶ تأسیس شد.

maintain (v.) /meɪn'teɪn/ retain, sustain; preserve; believe; provide for

حفظ کردن، نگهداری کردن؛ [ساختمان، ماشین آلات، ...] در حالت (خوب) فعلی نگهداشتن؛ معتقد بودن، ادعا کردن؛ خرجی دادن (به)

It is important to **maintain** a fixed temperature inside the greenhouse.

حفظ یک دمای ثابت در داخل گلخانه ضروری است.

maintain standards/control

رعایت موازین / حفظ کنترل

Tanya **maintains** that her story is true.

«تانی» ادعا می کند که داستانش حقیقی است.

maintenance (n.) /'meɪntənəns/

نگهداری، حفاظت

preserve (v.) /prɪ'zɜ:v/ protect, retain, maintain; guard, shelter ≠ waste

[در مقابل خطر، صدمه، آلودگی، فاسد شدن، ...] حفظ کردن؛ محافظت کردن

Efforts to **preserve** the peace have failed.

تلاش در حفظ صلح ناکام مانده است.

There is little money for **preserving** historic buildings.

پول کمی برای محافظت از بناهای تاریخی وجود دارد.

preservation (n.) /ˌprezər'veɪʃən/

نگهداری، حفاظت

We are working for the **preservation** of the environment.

ما برای حفاظت از محیط‌زیست کار می‌کنیم.

conserve (v.) /kən'sɜːrv/ preserve, maintain, **safeguard**

حفظ کردن، نیکداری کردن، نگهداری کردن؛ [بیشتر در مورد منابع طبیعی و انرژی] صرفه‌جویی کردن

قوانین جدیدی برای حفظ حیات‌وحش در منطقه new laws to **conserve** wildlife in the area

conservation (n.) /ˌkɒnsər'veɪʃən/

نگهداری، حفاظت

perpetuate (v.) /pə'rɛtʃueɪt/ make perpetual, eternalize, prolong

[غالباً در مورد وضعیت یا باورهای بد] ابدی کردن، جاودانی کردن، تداوم بخشیدن

Increasing the supply of weapons will only **perpetuate** the violence and anarchy.
افزایش عرضهٔ سلاح، صرفاً خشونت و هرج‌ومرج را تداوم می‌بخشد.

زندگ تفریح

“The greatest pleasure in life is doing what people say you cannot do.”

Walter Bagehot

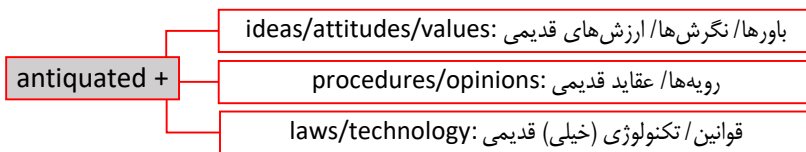
والتر بَجت: «بزرگترین لذت زندگی انجام کاری‌ست که مردم می‌گویند نمی‌توانی انجامش دهی.»

درس پنجم

Date: 	Date:
antiquated obsolete archaic antediluvian passé decay wane dilapidated decrepit pursue quest prosecute proceed 	prey predator request demand appeal implore importune petition entreaty solicit invoke plea pretext

antiquated (adj.) /'æntɪkwɜːtɪd/ outdated, old-fashioned

[با بار معنایی منفی] مهجور، از مد افتاده، مال عهد دقیانوس



obsolete (adj.) /ˌɒbsə'li:t/ ancient, archaic; outdated, **defunct**

از مد افتاده، کهنه، دیروزین، منسوخ

obsolete technology

تکنولوژی منسوخ

archaic (adj.) /ɑːr'keɪ-ɪk/ no longer used, obsolete; archaic, **passé**

کهنه، کهن، قدیمی، باستانی، منسوخ، از مد افتاده، مهجور

(an) archaic +	law/rule: قانون / مقررات منسوخ
	civilization/language: تمدن / زبان کهن

antediluvian (adj.) /ˌæntɪdɪˈluːviən/ antiquated, ancient

[با بار معنایی منفی] قدیمی، منسوخ، کهنه، کهن‌سال، بدوی

antediluvian notions/ideas

پندارها/ باورهای منسوخ

passé (adj.) /pæˈseɪ/ outdated, old-fashioned, démodé

قدیمی، از مد افتاده؛ پیر

decay (v., n.) /dɪˈkeɪ/ rot, spoil, decompose; deteriorate | rot

[از طریق فرایندهای شیمیایی؛ غذا] (به تدریج) فاسد کردن / شدن؛ [گیاهان] گندیدن؛ [دندان، چوب] پوسیدن؛ [ساختمان، سازه] تخریب شدن؛ [باورهای سنتی، موازین و ضوابط] رو به زوال گذاشتن | فساد (تدریجی)، گندیدگی؛ خرابی (تدریجی)؛ زوال، انحطاط

The leaves **decay** and enrich the soil.

برگ‌ها تجزیه شده و خاک را تقویت می‌کنند.

He writes about the moral **decay** of the society.

او دربارهٔ انحطاط اخلاقی جامعه می‌نویسد.

environmental/industrial/moral/urban	+ decay
tooth/dental	

wane (v.) /weɪn/ diminish, decline

[قدرت، نفوذ، احساس، ...] به تدریج کم شدن؛ [ماه] کوچکتر شدن

My enthusiasm for the project was **waning**.

اشتیاق من برای آن پروژه رو به کاهش بود.

dilapidated (adj.) /dɪˈlæpɪdətɪd/ shabby, decrepit

[ساختمان، مبلمان، وسیله نقلیه، ...] درب و داغون، خرابه، قراضه، کلنگی، فکسنی

decrepit (adj.) /dɪˈkrept/ old, weak, feeble, frail

[ساختمان، وسیله نقلیه، ...] درب و داغون، خرابه، قراضه؛ [انسان/ حیوان] پیر، فرتوت

pursue (v.) /pər'su:/ follow, chase, stalk; seek, trace, track; prosecute ≠ avoid; flee

تعقیب کردن، دنبال رفتن؛ [اغلب برای اهداف و علایق درازمدت] دنبال کردن، در پی چیزی بودن؛ پیگرد کردن

to **pursue** a goal/an aim/an objective/an interest/a career

یک آرمان / هدف / قصد / علاقه / حرفه را دنبال کردن

Many police are taught not to **pursue** cars at dangerous speeds.

بسیاری از پلیس‌ها آموزش می‌بینند تا خودروها را در سرعت‌های خطرناک تعقیب نکنند.

pursuit (n.) /pər'su:t/

تعقیب، پیگرد؛ جستجو، طلب

quest (for) (n.) /kwest/ search, pursuit

جستجو، دنبال‌روی (معمولاً برای رسیدن به چیزی که به‌سختی بدست می‌آید)

quest for happiness/knowledge/peace/truth جستجوی خوشبختی / دانش / صلح / حقیقت

prosecute (v.) /'prɑ:sɪkju:t/ take to court, sue; continue ≠ defend; give up

[حقوق] تحت تعقیب (قانونی) قرار دادن؛ پیگیری کردن، ادامه دادن (به)

The young politician criticized the government for **prosecuting** the war.

سیاستمدار جوان، دولت را بخاطر ادامه دادن به جنگ مورد انتقاد قرار داد.

prosecution (n.) /,prɑ:sɪ'kju:ʃən/

[حقوق] تعقیب قانونی، پیگرد؛ اقدام، پیگیری

proceed (v.) /prəʊ'si:d/ go on, continue; advance, **progress** ≠ stop

(به‌ویژه پس از توقف) ادامه دادن، دنبال کردن؛ پیشرفت کردن یا داشتن، جلو رفتن

The lawyers decided to **proceed** with the case.

وکیل‌ها تصمیم گرفتند که پرونده را دنبال کنند.

prey (n., v.) /preɪ/ game, **quarry** /'kwɑ:ri/; victim | hunt

[حیوان یا پرندۀ‌ای که شکار می‌شود] طعمه، شکار؛ قربانی | (جانوران دیگر را) شکار کردن، طعمه قرار دادن

predator (n.) /'predətər/ hunter

[حیوان] شکارگر، صیدگر، درنده؛ [شخص] فرصت‌طلب، نان به نرخ روز خور، کفتار

-----www.FastZaban.com-----

request (v., n.) /rɪ'kwest/ ask for, appeal, demand, implore | plea

درخواست کردن، خواهش کردن، تقاضا کردن | درخواست، تقاضا

The governor **requested** to raise taxes.

استاندار درخواست کرد که مالیات افزایش یابد.

demand (v., n.) /dɪ'mænd/ request, require, necessitate, entreat | need; request
خواستن، طلبیدن، درخواست کردن، خواستار شدن | نیاز؛ تقاضا، درخواست

Romeo **demanded** that Natalie *return* the books she borrowed from him.
«رومئو» درخواست کرد که «ناتالی» کتاب‌هایی که از او امانت گرفته بود را بازگرداند.

appeal (to) (v., n.) /ə'pi:l/ beg, request, solicit; attract; ask to change decision
[کمک، پول، اطلاعات، ...] درخواست (مستعجل) کردن؛ گیرا بودن، جذابیت داشتن؛ [دادگاه] فرجام‌خواهی کردن،
[برای داور، نظرخواهی، ...] رجوع کردن، پناه بردن | تقاضا، خواهش؛ جذابیت، گیرایی، جاذبه؛ فرجام

The government **appealed** to the people to stay calm.
دولت از مردم خواست که آرامش خود را حفظ کنند.

implore (v.) /ɪm'plɔ:r/ ask, beg, appeal, crave, entreat, plead, beseech
التماس کردن، عجز و لابه کردن به، تمنا کردن

Freya **implored** her parents not to send her to work.
«فریا» از والدینش تمنا می‌کرد که او را سر کار نفرستند.

importune (v.) /ɪm'por'tu:n/ beg, pester, plead with مصرا نه خواستن، سماجت کردن

Tyler stood on the street corner, **importuning** passersby for help.
«تایلر» گوشه خیابان ایستاد و از رهگذران درخواست کمک می‌کرد.

petition (v., n.) /pə'tɪʃən/ request, appeal to | appeal; prayer, plea, **supplication**
[از دولت، سازمان‌ها، مقامات] استدعا کردن، تقاضا دادن، دادخواهی کردن | دادخواست، عرض حال، عریضه؛
خواهش، درخواست، التماس

They wanted us to sign a **petition** against experiments on animals.
آنها از ما خواستند تا دادخواستی علیه آزمایش بر روی حیوانات امضا کنیم.

entreaty (n.) /ɪn'tri:ti/ request, plea, demand, **supplication** التماس، استدعا، تمنا

There was an intense **entreaty** in his tone.
التماس شدیدی در صدایش موج می‌زد.

solicit (v.) /sə'lɪsɪt/ ask for, plead with, entreat, appeal to
[کمک، پول، اطلاعات، ...] درخواست کردن

It is illegal for public officials to **solicit** gifts or money in exchange for favors.
برای مقامات دولتی درخواست هدیه یا پول در ازای کمک، غیرقانونی است.

invoke (v.) /ɪnˈvoʊk/ resort to; pray to; bring forth; summon

[قانون، قاعده، نظریه، ...] استناد کردن به، متوسل شدن به؛ [خداوند، ...] خواندن، دست به دامن شدن؛ [تصویر، احساس، فکر، ...] تداعی کردن، فراخواندن؛ [روح] احضار کردن

The old woman **invoked** the aid of a stranger when her husband collapsed on the sidewalk.
وقتی شوهرش در پیاده‌رو از حال رفت، پیرزن از یک غریبه کمک خواست.

plea (n.) /pli:/ request, appeal, petition; excuse, pretext; defense

استدعا، التماس، درخواست، تقاضا؛ بهانه، عذر؛ [حقوق] مدافعه، پاسخ دعوی

Patrick didn't listen to his friend's tearful **pleas**.

«پاتریک» به التماس‌های همراه با گریه و زاری دوستش توجهی نکرد.

pretext (n.) /ˈpriːtekst/ (false) excuse, plea, alibi

بهانه (دروغین)، دستاویز، عذر

زنگ تفریح

“Don't wait for extraordinary opportunities. Seize common occasions and make them great.”
Orison Swett Marden

اُریسون سوئِت ماردن: «منتظر فرصت‌های طلایی نمانید؛ فرصت‌های معمولی را از دست ندهید و آنها را به شرایط استثنایی تبدیل کنید.»

Sample Test 1

1. The employee didn't believe the implausible story that Janet to justify her absence from work. (ارشد صبح پنجشنبه ۹۹)

- 1) concocted 2) scrutinized 3) manipulated 4) reassured

2. Unwilling to admit that they had been in error, the researchers tried to their case with more data obtained from dubious sources.

(دکتری کشاورزی و منابع طبیعی، هنر، علوم انسانی و دامپزشکی ۹۹)

- 1) rebut 2) buttress 3) preclude 4) compromise

3. Living close to a lake means we have an supply of water.

- 1) inherent 2) abundant 3) inconsistent 4) eclectic

4. If you're cramming for exams, take an occasional walk to give yourself a from the intensity. (دکتری علوم پایه و فنی و مهندسی ۹۹)

- 1) distinction 2) margin 3) diversity 4) respite

5. With the advent of electric bulbs and emergency lights, the use of gas lamps became (ارشد صبح پنجشنبه ۹۹)

- 1) imprecise 2) repetitive 3) idealistic 4) obsolete

6. She applied to several universities and was fortunate enough to a place at Cambridge University to read English Literature.

(دکتری کشاورزی و منابع طبیعی، هنر، علوم انسانی و دامپزشکی ۹۹)

- 1) surmount 2) evacuate 3) secure 4) furnish

7. With few new jobs created, the economy has remained for the past five years. (ارشد صبح جمعه ۹۹)

- 1) conservative 2) unfeasible 3) stagnant 4) impassive

8. That she was fearful of rock climbing did not her determination to join her friends on a rock-climbing expedition. (دکتری کشاورزی، هنر، علوم انسانی و دامپزشکی ۹۹)

- 1) diminish 2) impress 3) disclose 4) dispute

9. Scientists have not reached a complete the cause of the disease. Further investigation is needed to reach a general agreement. (ارشد اتاق عمل ۹۹)

- 1) contribution to 2) scope to
3) consensus on 4) struggle for

10. The promise of technology is to human capabilities to engage in productive, inclusive and contemplative decision-making about how society is governed. (دکتری علوم پایه و فنی و مهندسی ۹۹)

- 1) augment 2) interpret 3) quantify 4) justify

پاسخ تشریحی تست‌های نمونه ۱

۱. گزینه ۱ «کارمند، داستان نامعقولی که جانت برای توجیه غیبتش از کار از خودش در آورده بود را باور نکرد.»
(۱) از خود در آوردن (۲) واری کردن (۳) دست‌کاری کردن (۴) مطمئن کردن
۲. گزینه ۲ «پژوهشگران که مایل نبودند بپذیرند که اشتباه کرده‌اند، تلاش می‌کردند تا با داده‌های بیشتری که از منابع مشکوک بدست آمده بود، از آن مورد حمایت کنند.»
(۱) [استدلال] رد کردن (۲) حمایت/ تقویت کردن (۳) جلوگیری کردن (۴) سازش کردن
۳. گزینه ۲ «زندگی در نزدیکی دریاچه به این معنی است که ما ذخیره فراوانی از آب داریم.»
(۱) فطری؛ اصلی، اساسی (۲) فراوان؛ غنی، ثروتمند (۳) ناسازگار، ناهماهنگ (۴) گلچین (شده)
۴. گزینه ۴ «اگر خودتان را برای امتحانات آماده می‌کنید، برای اینکه در شدت آن وقفه‌ای ایجاد کنید، گاهی پیاده‌روی کنید.»
(۱) تمایز، تفاوت (۲) حاشیه، لبه، کناره (۳) تنوع، گوناگونی (۴) وقفه کوتاه
۵. گزینه ۴ «با ظهور لامپ‌های الکتریکی و چراغ‌های اضطراری، استفاده از لامپ‌های گازی منسوخ شد.»
(۱) نادقیق، مبهم (۲) پی‌درپی، مکرر (۳) آرمان‌گرایانه (۴) منسوخ
۶. گزینه ۳ «او برای چندین دانشگاه درخواست‌نامه پر کرد و آنقدر خوش‌شانس بود که توانست در دانشگاه کیمبریج جایگاهی برای خواندن [رشته] ادبیات انگلیسی بدست آورد.»
(۱) [مشکل] غلبه کردن (۲) تخلیه/ ترک کردن (۳) بدست آوردن (۴) مبله کردن
۷. گزینه ۳ «بخاطر مشاغل جدید کمی که ایجاد شده، اقتصاد در پنج سال گذشته راکد مانده است.»
(۱) محافظه‌کار (۲) غیرمحتمل، غیرعملی (۳) راکد (۴) فاقد احساس، بی‌حس
۸. گزینه ۱ «اینکه او از صخره‌نوردی می‌ترسید از عزم جزم او برای ملحق شدن به دوستانش در سفر صخره‌نوردی کم نکرد.»
(۱) کم کردن (۲) تحت تأثیر قرار دادن (۳) فاش کردن (۴) مشاجره کردن
۹. گزینه ۳ «دانشمندان در مورد علت این بیماری به توافق کامل دست نیافته‌اند. تحقیقات بیشتری برای رسیدن به یک توافق کلی مورد نیاز است.»
(۱) کمک/ مشارکت در (۲) گستره، محدوده (۳) توافق در مورد (۴) تلاش/ تقلا برای
۱۰. گزینه ۱ «وعده فن‌آوری، افزایش قابلیت‌های انسانی برای مشارکت در تصمیم‌گیری‌های سازنده، فراگیر و اندیشمندانه در مورد چگونگی اداره جامعه است.»
(۱) افزایش دادن (۲) تفسیر کردن (۳) سنجیدن (۴) توجیه کردن

indifference (to) (n.) /ɪn'dɪfərəns/ lack of interest, disinterest, apathy, nonchalance ≠ care
بی‌علاقگی، بی‌تفاوتی، بی‌اعتنایی

His father treated him with **indifference**. پدرش با بی‌اعتنایی با او رفتار کرد.

indifferent (adj.) [= nonchalant /-fə'la:nt/] بی‌علاقه، بی‌تفاوت، بی‌اعتنا؛ بی‌طرف
/ɪn'dɪfərənt/

devotion (to) (n.) /dɪ'voʊʃən/ loyalty, fidelity; commitment, dedication; piety
وفا، وفاداری، مهرورزی، تعلق خاطر، دل‌بستگی؛ تعهد، از خود گذشتگی؛ پارسایی، پرستش؛ تخصیص

The judge praised the firefighters for their bravery and **devotion to duty**.
قاضی، آتش‌نشان‌ها را بخاطر شجاعت و تعهدشان در انجام وظیفه تحسین کرد.

affection (n.) /ə'fekʃən/ liking, devotion, fondness, bond, affinity
مهربانی، محبت، عاطفه، علاقه، مهر [شدت affection از love کمتر است]

Fred's father never showed him much **affection**.
پدر «فرد» هیچ‌وقت او را خیلی دوست نداشت.

fond (of) (adj.) /fɑ:nd/ warm, kind, affectionate, attentive
دوستدار، دل‌باخته، شیفته؛ [لبخند، وداع، ...] محبت‌آمیز

Many people in Italy are fond of gardening. بسیاری از مردم ایتالیا به باغبانی علاقه دارند.

crush (n., v.) /krʌʃ/ passion, passing fancy; beloved | press, squeeze
[کِراش، احساس عشق شدید و زودگذر نوجوانان و جوانان نسبت به کسی است که از آنها [خیلی] بزرگتر است و می‌دانند که به او نمی‌رسند و بیشتر [و نه فقط] برای دختر دبیرستانی‌ها رخ می‌دهد. یکی دیگر از ویژگی‌های crush پنهانی ماندن آن است، یعنی به معشوق گفته نمی‌شود. مثال‌های رایج crush علاقه شدید فرد به معلم یا سلبریتی‌ها هستند.] عشق زودگذر، دلدادگی، خاطرخواهی؛ [کسی که نسبت به او این «عشق زودگذر» را داریم] کِراش، معشوق | له کردن / شدن، خرد کردن / شدن

All through *high school* I had a crush on the art teacher.
در کل دوران دبیرستان روی معلم هنرم کِراش داشتم.

درس سی و چهارم

Date: 		Date: 	
taboo	 	daze	
embargo	 	baffle	
sanction	 	amaze	
boycott	 	bewildered	
permit	 	vertigo	
facilitate	 	penetrate	
capture	 	permeate	
apprehend	 	pierce	
annex	 	thrust	
usurp	 	infiltrate	
confuse	 	seep	

taboo (adj., n.) /tə'buː, tæ-/ forbidden, prohibited, banned | **prohibition**

[موضوع، لغت، عمل] نهی‌شده، منع‌شده، ناپسند | منع، نهی، تابو، حرام‌سازی، ممنوع‌سازی

religious/social **taboos** against drinking alcohol

تابوهای دینی / اجتماعی بر ضد مشروبات الکلی

It's **taboo** to date a man a lot younger than you.

قرار [عاشقانه] گذاشتن با مردی که خیلی از شما کوچک‌تر است، ناپسند است.

embargo (n.) /ɪm'baːrgoʊ/ **prohibition**, sanctions

[از ریشه اسپانیایی] تحریم (شدید) تجاری [دقت کنید که sanction(s) به تحریم‌های گسترده‌تر و همه‌جانبه‌تری گفته می‌شود که علاوه بر بخش تجاری و اقتصادی، بخش‌های دیگر را نیز هدف قرار می‌دهد]

place/impose an **embargo**

تحریمی را وضع کردن / اعمال کردن

lift/end an **embargo**

برداشتن / پایان دادن به یک تحریم

sanction (n., v.) /'sæŋkʃən/ penalty, punishment; embargo | consent to
اقدام قهرآمیز، مجازات؛ تحریم | اجازه دادن، تصویب کردن، پذیرفتن

impose/lift/enforce: وضع کردن / برداشتن / اجرایی کردن تحریم‌ها

break (violate)/ease: نقض کردن / کم کردن تحریم‌ها

+ sanctions

economic/trade/strict: تحریم‌های اقتصادی / تجاری / شدید

International sanctions were imposed on Iraq after it invaded Kuwait in 1990.

پس از حمله به کویت در سال ۱۹۹۰، تحریم‌های بین‌المللی علیه عراق اعمال شد.

Due to strict/tough **sanctions**, the country is unable to import the medicines it needs.
بدلیل تحریم‌های شدید، آن کشور قادر به وارد کردن داروهای مورد نیازش نیست.

boycott (v., n.) /'bɔɪkɔ:t/ avoid buying/using | ban

(بصورت اعتراضی) از خرید یا بکار بردن کالایی خودداری کردن | (بصورت اعتراضی) عدم خرید (کالا، ...)

permit (v.) /pə'rɪt/ let, allow, authorize, consent to ≠ ban, forbid

اجازه دادن، مجاز دانستن، روا داشتن؛ اجازه ورود دادن

The security system will not **permit** you to enter without the correct password.

بدون کلمه عبور صحیح، سیستم امنیتی به شما اجازه ورود نخواهد داد.

permission (n.) /pə'rɪmɪʃən/

اجازه

permissive (adj.) /pə'rɪmɪsɪv/

کسی که سخت نمی‌گیرد، آسان‌گیر

permissible (adj.) /pə'rɪmɪsəbl/

روا، مجاز، جایز، شایسته

facilitate (v.) /fə'sɪləteɪt/ make easier, ease, aid, assist ≠ impede

تسهیل کردن، آسان کردن، گره‌گشایی کردن

This trade agreement should **facilitate** more rapid economic growth.

این توافق تجاری، رشد اقتصادی سریع‌تر را تسهیل خواهد کرد.

facilitation (n.) /fə'sɪlə'teɪʃən/

آسان‌سازی، تسهیل، کارگشایی

facile (adj.) /'fæsl/

[با تداعی منفی] آسان

facilities (n.) /fə'sɪlətɪz/

امکانات

-----www.FastZaban.com-----

capture (v., n.) /'kæptʃər/ catch, arrest, imprison; occupy, seize ≠ free | seizure

دستگیر کردن، اسیر کردن؛ (با زور) گرفتن | دستگیری، اسارت؛ تسخیر

درس سی و پنجم

Date: 	Date:
emerge advent incipient fledgling inchoate novice vanish disappear evaporate perish cancel abolish 	cease halt abrogate negate invalidate extinguish extinction intervene intrude intrusive inquisitive interloper

۱۶۱

emerge (from) (v.) /i'mɜ:rdʒ/ appear; be revealed; become known; survive

پدیدار شدن، نمایان شدن؛ [حقایق] آشکار شدن، برملا شدن؛ ظهور پیدا کردن (و شناخته شدن)؛ [شرایط سخت] به سلامت عبور کردن (از)

The sun **emerged from** behind the clouds. خورشید از پشت ابرها نمایان شد.

emergent (adj.) /ɪ'mɜ:rdʒənt/	پدیدار، ظاهرشونده؛ نوپا، تازه‌تأسیس؛ در حال بوجود آمدن
emergence (n.) /i'mɜ:rdʒəns/	ظهور، پیدایش [= advent]

advent (of) (n.) /'ædvent/ arrival, appearance, emergence, approach, **onset**, dawn ≠ disappearance [رویداد/ فرد/ اختراع مهم] ظهور، پیدایش، رسیدن

the **advent of** personal computers پیدایش کامپیوترهای شخصی

Industry was transformed by the **advent of** the steam engine. با ظهور موتور بخار، صنعت دگرگون شد.

incipient (adj.) /ɪnˈsɪpiənt/ initial, emergent, impending, nascent, embryonic
در مرحلهٔ ابتدایی، آغازین، در شُرفِ تکوین

Their project is still in its **incipient** stages. پروژهٔ آنها هنوز در مراحل ابتدایی‌اش قرار دارد.

fledgling (adj., n.) /ˈfledʒlɪŋ/ emergent, developing, incipient, nascent /ˈnæsənt/
[سازمان، کسب‌وکار، دولت، ...] نوپا، تازه‌کار

The current economic climate is particularly difficult for **fledgling** businesses.
شرایط اقتصادی فعلی بویژه برای کسب‌وکارهای نوپا دشوار است.

inchoate (adj.) /ɪnˈkoʊət/ preliminary, incipient
[مفاهیم، عقاید، طرح‌ها، نگرش‌ها، ...] در شُرفِ تکوین، ابتدایی، آغازین؛ ناقص، ناتمام، تکوین‌نیافته

inchoate ideas عقاید تازه ایجاد شده، اندیشه‌های نوپا

novice (n.) /ˈnɒːvɪs/ beginner, newcomer, apprentice, fledgling, tyro /ˈtaɪroʊ/,
neophyte /ˈniːəfɑːt/ [در مورد یک مهارت/ شغل/ وضعیت] نوآموز، تازه‌کار، مبتدی

She's still a *complete* **novice** at the sport. او هنوز در این ورزش کاملاً مبتدی است.

۱۶۲

vanish (v.) /ˈvænɪʃ/ disappear, fade away, evaporate ≠ appear; last
[ناگهان] ناپدید شدن، غیب شدن؛ از میان رفتن

The missing girl **vanished** without a trace two years ago.
دختر گم‌شده دو سال پیش بدون هیچ ردی ناپدید شد.

disappear (from) (v.) /ˌdɪsəˈpiər/ vanish; die, perish ≠ appear
ناپدید کردن/ شدن؛ از بین رفتن

18% of the forest cover has disappeared during the last 100 years.
۱۸ درصد پوشش جنگلی در ۱۰۰ سال اخیر از بین رفته است.

disappearance (of) (n.) /ˌdɪsəˈpiərəns/ ناپدیدشدگی، انقراض

evaporate (v.) /ɪˈvæpəreɪt/ vaporize; fade (away), vanish, disappear ≠ wet
[مابعات] تبخیر کردن/ شدن؛ [احساسات، مفاهیم انتزاعی] از بین رفتن، ناپدید شدن

The sun is constantly **evaporating** the earth's moisture.
خورشید دائماً رطوبت زمین را تبخیر می‌کند.

invalidate (v.) /ɪn'vælədəɪt/ void, negate, rescind, nullify, revoke

[سند، قرارداد، انتخابات، بلیت، ...] از ارزش قانونی انداختن، بی‌اعتبار کردن، باطل کردن؛ [باور/ تفسیر] رد کردن

The new piece of evidence will **invalidate** his version of events.

شواهد جدید، روایت او از وقایع را بی‌اعتبار خواهد کرد.

extinguish (v.) /ɪk'stɪŋɡwɪʃ/ put out, quench; make stop, destroy, terminate

[آتش/ لامپ] خاموش کردن؛ [ایده/ احساس] از بین بردن، نابود کردن

Firemen **extinguished** the fire.

آتش‌نشان‌ها آتش را خاموش کردند.

extinction (n.) /ɪk'stɪŋkʃən/ disappearance, elimination, eradication, annihilation

انقراض، منسوخ‌سازی؛ [فرد، رسم، مهارت] فنا، از بین رفتن

Several bird species are threatened with **extinction**.

بسیاری از گونه‌های پرندگان در معرض خطر انقراض قرار دارند.

extinct (adj.) /ɪk'stɪŋkt/

[= defunct] منقرض، نایاب، از بین رفته

-----www.FastZaban.com-----

intervene (v.) /,ɪntər'vi:n/ mediate, intercede, meddle; interrupt, interject; happen, occur

پادرمیانی کردن، میانجیگری کردن؛ (صحبت کسی را) قطع کردن؛ (میان دو رویداد یا زمان) رخ دادن

The police don't usually like to **intervene** in disputes between husbands and wives.

مأموران پلیس معمولاً دوست ندارند که در مشاجرات بین زن و شوهرها میانجیگری کنند.

intervention (n.) /,ɪntər'venʃən/

مداخله، دخالت، پادرمیانی

intrude (into/on/upon) (v.) /ɪn'tru:d/ interrupt, interfere, violate; enter uninvited

(ناخوانده) وارد شدن، میان سخن دیگران پریدن، مزاحم شدن، مخل شدن؛ (خود یا عقاید خود را) تحمیل کردن، سرزده وارد شدن

Employers should not **intrude** on the *private lives* of their employees.

کارفرمایان نباید وارد زندگی خصوصی کارمندان خود شوند.

intrusive (adj.) /ɪn'tru:sɪv/ nosy, annoying, unwanted, inquisitive

ناخوانده، مزاحم، فضول، مداخله‌آمیز

Intrusive reporters disturbed their *privacy*.

خبرنگاران مزاحم، حریم خصوصی آنها را برهم زدند.

درس سی و ششم

Date:	Date:
dominate prevail universal omnipresent extant ongoing favor popular prominent renown prestigious legendary notorious nonentity predict anticipate forecast prognosticate prescient prophetic prognosis clairvoyant insight envision 	dominate prevail universal omnipresent extant ongoing favor popular prominent renown prestigious legendary notorious nonentity predict anticipate forecast prognosticate prescient prophetic prognosis clairvoyant insight envision

dominate (v.) /'dɑ:məneɪt/ control, rule, govern, prevail; overlook

چیره شدن بر، تسلط داشتن (بر)، زیر سلطه خود درآوردن؛ (از نظر ارتفاع بر چیزهای دیگر) مسلط بودن

Their team **dominated** the first half of the game. تیم آنها بر نیمه اول بازی مسلط بود.

The company has **dominated** the market for years.

این شرکت سالهاست که بازار را به خود اختصاص داده است.

domination (n.) /'dɑ:mə'neɪʃən/

چیرگی، تسلط، برتری

prevail (v.) /prɪ'veɪl/ exist, be widespread; win, succeed, be victorious, triumph

[عقیده، وضعیت، رسم، ...] رواج داشتن، وجود داشتن؛ [فرد، اصل، نظر] پیروز شدن، غالب شدن

These beliefs still **prevail** among certain social groups.

این باورها همچنان در میان گروه‌های اجتماعی خاصی رواج دارند.

prevailing (adj.) /prɪ'veɪlɪŋ/

رایج، متداول؛ غالب

universal (adj.) /ˌjuːnəˈvɜːrsəl/ general, common; global, worldwide

همگانی، عمومی؛ جهانی، عالم‌گیر

universal truth

حقیقت جهانی

omnipresent (adj.) /ˌɑːmnɪˈprezənt/ present everywhere, universal, ubiquitous /juːˈbɪkwɪtəs/ همه جا حاضر، حاضر در همه جا در آن واحد، حاضر مطلق

The obsessive thoughts became so **omnipresent** that his memory was affected.

افکار وسواسی چنان همه جا حاضر (گسترده) شدند که حافظه او را تحت تأثیر قرار داد.

extant (adj.) /ɪkˈstænt/ still existing, in existence, remaining, existent

[چیزهای قدیمی] (هنوز) موجود، در هستی، هست، باقی

A limited number of documents from that period are still **extant**.

تعداد محدودی از اسناد آن دوره هنوز موجود هستند.

ongoing (adj.) /ˈɑːnˌɡoʊɪŋ/ current, in progress, continuing

در جریان، جاری، در حال پیشرفت

ongoing negotiations

مذاکرات در جریان

favor (n., v.) /ˈfeɪvər/ kind act; approval; bias | prefer; support, advocate; benefit; help

پسند، لطف، نظر لطف، عنایت؛ حمایت، تأیید؛ تبعیض | ترجیح دادن؛ طرفدار چیزی بودن؛ به سود ... بودن؛ کمک کردن به، تسهیل کردن

The prime minister is thought to **favor** an early referendum on the issue.

تصور می‌شود که نخست‌وزیر طرفدار همه‌پرسی زودهنگام در مورد این مسأله باشد.

popular (adj.) /ˈpɑːpjələr/ favored; general, common; mass, public ≠ unpopular

محبوب، پرطرفدار؛ رایج، معمول؛ مردمی، همگانی؛ مردم‌پسند، عامه‌پسند

He's the most **popular** teacher in school.

او محبوب‌ترین معلم مدرسه است.

popularity (of) (n.) /ˌpɑːpjəˈlærəti/

محبوبیت، شهرت

prominent (adj.) /ˈprɑːmənənt/ famous, celebrated, eminent; noticeable, salient ≠ unknown; unimportant خوش‌نام، مشهور، سرشناس؛ چشمگیر، برجسته، آشکار؛ بیرون زده، برآمده

The new policy is opposed by **prominent** members of the team.

خطمشی جدید با مخالفت اعضای برجسته تیم مواجه است.

renown (n.) /rɪˈnaʊn/ fame, reputation, acclaim, eminence, prominence

شهرت، نیک‌نامی، آوازه

Linda's novels have earned her international **renown**.

رمان‌های «لیندا» شهرت بین‌المللی را برایش به ارمغان آورده‌اند.

prestigious (adj.) /preˈstɪ:dʒəs/ famous, distinguished, reputable, **eminent**

مشهور، بلندآوازه، نیک‌نام، معتبر، نامور

the city's most **prestigious** and exclusive hotel

معتبرترین و منحصربه‌فردترین هتل شهر

legendary (adj.) /ˈledʒəndəri/ famous, popular; mythical

نامور، مشهور؛ افسانه‌ای

Rita's cooking is **legendary**.

آشپزی «ریتا» مشهور است.

notorious (adj.) /noʊˈtɔːriəs, nə-/ noted, disreputable, **infamous** /ˈɪnfəməs/

رسوا، انگشت‌نما، بدنام، بی‌آبرو، شناخته‌شده

Paul is **notorious** for his violent and threatening behavior.

«پال» بخاطر رفتار خشن و تهدیدآمیزش بدنام است.

nonentity (n.) /nɑːˈnɛntəti/ unimportant person, nobody

[کسی که قدرت یا اهمیتی ندارد] آدم هیچ‌کاره، آدم به‌دردنخور

Jennifer quickly went from being a **nonentity** to being one of the most famous women in the country.

«جنیفر» به‌سرعت از یک فرد گمنام تبدیل به یکی از مشهورترین زنان کشور شد.

-----www.FastZaban.com-----

predict (v.) /prɪˈdɪkt/ forecast, anticipate, prognosticate

پیش‌بینی کردن، پیشگویی کردن

Unemployment is **predicted** to increase to 600,000 by the end of the year.

پیش‌بینی می‌شود تا پایان سال [نرخ] بیکاری به ۶۰۰ هزار افزایش یابد.

anticipate (v.) /ænˈtɪsəpeɪt/ expect, predict, foresee; look forward to, await;

precede ≠ fear

پیش‌بینی کردن؛ انتظار ... را کشیدن؛ پیش‌دستی کردن؛ تقدم داشتن بر، جلو بودن

Julie was eagerly **anticipating** her husband's arrival.

«جولی» مشتاقانه انتظار آمدن شوهرش را می‌کشید.

forecast (v., n.) /'fɔ:kæst/ predict, prognosticate | prediction, foresight
[آب‌وهوا، اقتصاد، ...] پیش‌بینی کردن، پیش‌آگاهی دادن | پیش‌بینی

Experts are **forecasting** a recovery in the economy.

کارشناسان بهبود اقتصاد را پیش‌بینی می‌کنند.

prognosticate (v.) /prə:g'nə:stɪkət/ predict, foretell پیش‌بینی کردن، پیشگویی کردن

prescient (adj.) /'preʃənt/ predictive, far-sighted, prophetic

وابسته به پیشگویی، پیش‌گویانه، آینده‌نگرانه

a **prescient** warning/remark

یک هشدار / اظهار نظر آینده‌نگرانه

prophetic (adj.) /prə'fetɪk/ predictive, apocalyptic, prescient پیش‌گویانه، آینده‌نگرانه

prophecy (n.) /'prɒ:fəsi/

پیشگویی، غیب‌گویی؛ پیش‌بینی

prognosis (n.) /prə:g'nɒsɪs/ prediction

[پزشکی] پیش‌شناخت، پیش‌بینی بیماری

clairvoyant (n., adj.) /kler'vɔɪənt/ fortune teller, forecaster of the future/fate

غیب‌بین، غیب‌گو

insight (n.) /'ɪnsaɪt/ understanding, intuition, perception

بینش، بصیرت، درک، درون‌بینی

The book gives us some fascinating **insights** into life in Vienna.

این کتاب بینش جالبی نسبت به زندگی در وین به ما می‌دهد.

envision (v.) /ɪn'vɪʒən/ imagine, picture, envisage

[در مورد چیزی که نسبت به آینده آن امیدوار هستید] تجسم کردن، تصور کردن، پیش‌بینی کردن

The leaders **envision** an equal society, free from poverty and disease.

رهبران، جامعه‌ای برابر و عاری از فقر و بیماری را تجسم می‌کنند.

درس سی و هشتم

Date: 		Date: 	
affinity		bilateral	
rapport		unilateral	
relate		concomitant	
association		comparative	
partnership		irrelevant	
strata		pertinent	
maternal		coherence	
peer		narrate	
sibling		raconteur	
kin		contiguous	
descendant		adjacent	
scion		ignore	
mutual		neglect	
reciprocity		negligent	

affinity (n.) /ə'fɪnəti/ relationship, attraction towards, sympathy; similarity

[افراد] وجه اشتراک، جاذبه متقابل، کشش؛ رابطه نزدیک، وابستگی، قرابت، نزدیکی، شباهت

There is a *close* **affinity** between these two species.

رابطه (شباهت) نزدیکی بین این دو گونه وجود دارد.

rapport (n.) /ræ'pɔ:r/ close/special relationship, bond, harmony, affinity

رابطه دوستانه، حسن تفاهم، سازگاری

Pamela understood the importance of *establishing* a *close* **rapport** with the students.
 «پاملا» اهمیت ایجاد رابطه دوستانه با دانش آموزان را درک می کرد.

relate (to) (v.) /rɪ'leɪt/ link (with), associate (with), connect, **bear on**; tell

ربط داشتن، وابسته بودن؛ حکایت کردن، نقل کردن

In the future, pay increases will be **related to** productivity.

در آینده، افزایش دستمزدها با بهره‌وری مرتبط خواهد بود.

pertinent (to) (adj.) /'pɜ:rtɪnənt/ relevant, to the point, apposite, germane to
وابسته، مربوط، وارد، بجا
/dʒɜ:r'meɪn/

Please keep your *comments* **pertinent** to the topic under discussion.

لطفاً نظرات خود را در ارتباط با موضوع مورد بحث مطرح نمایید.

coherence (n.) /koo'hɪrəns/ unity, clarity, relevance, consistency

پیوستگی، انسجام؛ [[اعضای] گروه] توافق، سازگاری

The points you made are fine, but the whole essay lacks **coherence**.

نکاتی که مطرح نمودید خوب هست، اما کلیت مقاله فاقد انسجام است.

narrate (v.) /nə'reɪt, nə'-/ report, rehearse, recite; tell, relate, recount

[تلویزون، فیلم، ...] روایت کردن (اتفاقات)، نقل کردن، داستان‌گویی کردن؛ [داستان] تعریف کردن

The main character **narrates** the story. شخصیت اصلی، داستان را روایت می‌کند.

raconteur (n.) /,ræko:n'tɜ:r/ storyteller, narrator

داستان‌گو، داستان‌سرا، نقال

contiguous (with/to) (adj.) /kən'tɪɡjuəs/ neighboring, touching, adjacent

مجاور، نزدیک، تماس، چسبیده به هم، هم‌مرز، متصل، همسایه، هم‌جوار

These two states are **contiguous with/to** each other, but their laws are quite different.
این دو ایالت با یکدیگر هم‌مرز هستند، اما قوانین آنها کاملاً متفاوت است.

adjacent (adj.) /ə'dʒeɪsənt/ close to, contiguous with, proximate to, adjoining

[اتاق، ساختمان، زمین، ناحیه] مجاور، نزدیک، هم‌جوار

-----www.FastZaban.com-----

ignore (v.) /ɪɡ'nɔ:r/ overlook, neglect, disregard; snub, shun ≠ pay attention to

نادیده گرفتن؛ کم‌محلی کردن (به)، اعتنا نکردن (به)

Angela deliberately **ignored** my question and changed the subject.

«آنجلا» عمداً سؤال من را نادیده گرفت و موضوع را عوض کرد.

We cannot **ignore the fact** that many criminals never go to prison.

نمی‌توان این حقیقت را نادیده گرفت که بسیاری از تبهکاران هرگز به زندان نمی‌روند.

ignorant (adj.) (n.) /'ɪgnərənt/

بی‌دانش، بی‌سواد، نادان؛ ناآموخته

our **ignorance** of the true situation

بی‌اطلاعی ما از وضعیت واقعی

neglect (v., n.) /nɪ'glekt/ fail to look after, pay no attention to; overlook ≠ heed
| lack of concern; disregard

نادیده انگاشتن، کم توجهی کردن به؛ قصور کردن، کوتاهی کردن | بی توجهی؛ غفلت، کوتاهی

The building has been **neglected** for years.

این ساختمان سال‌هاست که مورد بی توجهی واقع شده است.

neglectful (adj.) /nɪ'glektfəl/

کم توجه، اهمالگر؛ کوتاهی کننده

negligible (adj.) /'neglɪdʒəbəl/

کم اهمیت؛ قابل چشم‌پوشی

negligent (adj.) /'neglɪdʒənt/ careless of one's duty, irresponsible, inattentive, remiss (in/of), lax

کوتاهی کننده، اهمالگر، بی‌مبالات

The hospital was **negligent** in the way it cared for the young man.

بیمارستان در نحوه مراقبت از آن مرد جوان کوتاهی کرده بود.

زنگ تفریح

“Never put the key to your happiness in someone else's pocket; keep it in your own.”

«هرگز کلید خوشبختی خود را در جیب کس دیگری قرار ندهید؛ آن را نزد خودتان نگه‌دارید.»

scald (v., n.) /ska:ld/ burn with hot liquid or steam | burn caused by boiling liquid or steam

(با مایعات داغ یا بخار) سوزاندن، تاول دار کردن | [در اثر مایعات داغ یا بخار] سوختگی

The steam **scalded** her skin.

بخار [آب] پوستش را سوزاند.

-----www.FastZaban.com-----

vein (n.) /veɪn/ blood vessel

ورید، سیاهرگ

The function of the **veins** is to carry blood to the heart.

وظیفه سیاهرگ‌ها، رساندن خون به قلب است.

vessel (n.) /'vesəl/ boat, ship; vein; container

کشتی، ناو؛ [کالبدشناسی] رگ، مجرا؛ ظرف، گنجانه

capacity (n.) /kə'pæsəti/ volume, size; capability

[ظرف، فضا، ...] گنجایش، ظرفیت؛ [فرد] توانایی، استعداد؛ [کارخانه، شرکت، ماشین آلات، ...] ظرفیت تولید

The fuel tank has a **capacity** of 60 liters.

مخزن سوخت، ۶۰ لیتر گنجایش دارد.

keg (n.) /keg/ small barrel

[بشکه کوچک که معمولاً گنجایش آن از ده گالن کمتر است] چلیک، بشکه

vertical (adj.) /'vɜ:rtɪkəl/ upright, erect ≠ horizontal

قائم، عمودی

vertical line

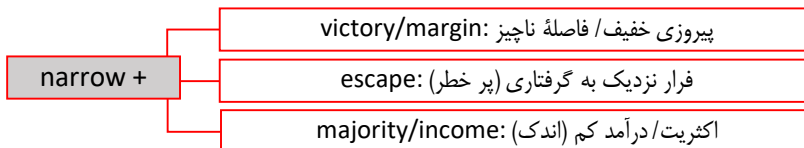
خط عمودی

-----www.FastZaban.com-----

narrow (adj., v.) /'nærou/ small, slender; limited; narrow-minded | reduce

باریک، کم‌پهنا، تنگ؛ کم، اندک، ناچیز، محدود؛ [نگرش، دیدگاه، ...] کوتاه‌بین، کوتاه‌فکر، متعصب، متعصبانه،

کوتاه‌بینانه | محدود کردن / شدن



narrow street/road/path

خیابان / جاده / مسیر باریک

narrow shoulders/waist

شانه‌ها / کمر باریک

to win by a **narrow margin**

با اکثریت شکننده برنده انتخابات شدن

The shop near us sells only a **narrow range** of goods.

مغازه نزدیک ما فقط طیف محدودی از کالاها را می‌فروشد.

-----www.FastZaban.com-----

maxim (n.) /'mæksɪm/ saying, proverb, adage ضرب‌المثل، مثل، راست‌گویی، مردم‌گویی

My teacher's favorite **maxim** was "Don't count your chickens before they hatch*."
ضرب‌المثل مورد علاقه معلم من این بود: «جوجه را آخر پاییز می‌شمارند.»

-----www.FastZaban.com-----

tinge (of) (n.) /tɪndʒ/ trace, touch, hint [رنگ، احساس، ویژگی] رد، اثر خفیف، رگه، کمی

a **tinge of** regret رگه‌هایی از پشیمانی

-----www.FastZaban.com-----

acknowledged (adj.) /ək'naɪdʒd/ accepted, confirmed, recognized ≠ anonymous به رسمیت شناخته شده، تصدیق شده

the **acknowledged leader** of a political party رهبر به رسمیت شناخته شده یک حزب سیاسی

* رنگ تفریح

پاییز فصل دشواری در زندگی جوجه‌هاست. جوجه‌ها در فصل بهار از تخم بیرون می‌آیند و مراحل رشد را به خوبی سپری می‌کنند. اما با فرا رسیدن فصل پاییز به دلایل گوناگون بسیاری از جوجه‌ها از بین می‌روند و تعدادی از آنها باقی می‌مانند، به همین خاطر می‌گویند جوجه را آخر پاییز می‌شمارند.

در گذشته، بخشی از اقتصاد خانوار از طریق دام‌پروری و داشتن مرغ تأمین می‌شد. بنابراین، حفظ تکثیر طیور برای خانواده‌ها از اهمیت بالایی برخوردار بود و تلاش برای زنده ماندن جوجه‌ها همیشه از سوی بانوان خانه دنبال می‌شد. در فصل پاییز و خصوصاً ماه آذر، سرماهای سخت باعث تلف شدن طیور خانوارها می‌شد. از اینرو، زنان خانه از جوجه‌ها به خوبی نگهداری می‌کردند تا جوجه‌ها زنده بمانند و با این کار نشان می‌دادند به اقتصاد خانوار توجه ویژه‌ای دارند. جوجه‌ها از نظر فرهنگی نماد آمال و آرزوهای انسان‌ها بودند و جوجه هر کسی به آخر پاییز رسیده بود، می‌گفتند که او به آرزوهایش رسیده است.

در آخر پاییز و قبل از آغاز مراسم یلدا زنان خانواده تا عصر آخرین روز پاییزی جوجه‌ها را یکی‌یکی می‌شمردند و نتیجه ۶ ماه زحمت خود را می‌دیدند.

این ضرب‌المثل کنایه از این است که نتیجه کار آخرش مشخص می‌شود و نباید از ابتدا زیاد دل خوش و امیدوار بود:
Don't count your chickens before they hatch.

ریشه‌های لاتین

مثال	ترجمهٔ مثال	معنی	ریشه (root)
<u>acrimony</u> <u>acid</u> <u>exacerbate</u> <u>acidity</u>	ترش‌رویی، تلخی، اوقات تلخی، خشونت [بو / مزه] تند، تلخ؛ [سخن] تند و زنده، تلخ [وضعیت بد، بیماری، مشکل] بدتر کردن ترشی؛ تلخی	تلخ	acer/acri/ acid
<u>active</u> <u>reaction</u> <u>inaction</u> <u>enact</u> <u>agile</u> <u>agent</u>	فعال، ساعی واکنش، عکس‌العمل ناکشوری، عدم فعالیت، تنبلی [نمایش، داستان و ...] بازی کردن چابک، فرز؛ زرنگ نماینده، کارگزار، وکیل؛ عامل	انجام دادن	act/ag
<u>animal</u> <u>animate</u> <u>animation</u> <u>inanimate</u>	جاندار، حیوان جان بخشیدن، جاندار کردن جان‌بخشی، زنده‌سازی، پویانمایی بی‌جان	زندگی، جان؛ روح، ذهن	anim(a)
<u>audible</u> <u>audience</u> <u>audiology</u>	[صدا] رسا، قابل شنیدن، شنودپذیر حضر، پیام‌گیران، شنندگان [پزشکی] شنودشناسی	شنیدن	aud(i)/aus
<u>augment</u> <u>augur</u> <u>auction</u>	[ارزش، اندازه، مقدار، اثربخشی] افزایش یافتن شگون، یمن، نوید حراج، مزایده	افزایش دادن	aug/auc
<u>rebellion</u> <u>bellicose</u> <u>belligerent</u>	شورش، طغیان، عصیان جنگ‌گرایی، پیکارجوی، ستیز‌گرا پرخاشگر، متخاصم، جنگ‌طلب	جنگ	bell(i)
<u>benefit</u> <u>beneficial</u> <u>benign</u>	سود، مزیت، منفعت سودمند، مفید مهربان؛ مساعد، سودمند	خوب، خوبی	bene
<u>brief</u> <u>brevery</u> <u>abbreviate</u>	مختصر، کوتاه کوتاهی، ایجاز، اختصار مخفف کردن، خلاصه کردن	کوتاه	brev

ریشه (root)	معنی	ترجمه مثال	مثال
ven(t)	آمدن	پادرمیانی کردن؛ (صحبت کسی را) قطع کردن [قانون، سنت، ...] نقض کردن، سرپیچی کردن (دور هم) گرد آمدن [دولت، سازمان، کسب و کار، ...] درآمد، عایدی محل دادگاه؛ محل انجام؛ محل وقوع (جرم) جلوگیری کردن، مانع شدن [معمولاً مهم] رویداد، رخداد، پیشامد (دور چیزی را) فرا گرفتن؛ [مشکل] دور زدن	intervene contravene convene revenue venue prevent event circumvent
ver(i)	درست، صحیح	حکم قاضی، رأی (دادگاه)؛ داوری راستگو، صادق صداقت، راستگویی؛ درستی، راستی اثبات کردن، تأیید کردن، راستیابی کردن واقعیت، حقیقت راستین، واقعی، درست و حسابی	verdict veracious veracity verify verity veritable
vert/vers	چرخیدن، گرداندن	منحرف کردن؛ [پول، زمان، ...] به سمت دیگری بردن تبدیل کردن / شدن؛ تغییر شکل دادن [روان‌شناسی] درون‌گرا [روان‌شناسی] برون‌گرا گمراه کردن، منحرف کردن وارونه، برعکس، معکوس؛ برعکس کردن چندکاره، چندکاربردی، همه‌فن‌حریف	divert convert introvert extrovert pervert reverse versatile
vict/vinc	پیروز شدن؛ قاطعانه نشان دادن، قانع کردن	پیروزی، فتح؛ کامیابی محکوم؛ محکوم شناختن، مجرم شناختن شکست‌ناپذیر (به‌وضوح) نشان دادن، بروز دادن	victory convict invincible evince
vis/vid	دیدن	وابسته به بینایی، بصری، دیداری بازبینی، بازنگری؛ مرور مشهود، آشکار، هویدا	visual reversion evident
viv(i)/vita	زندگی (کردن)؛ زنده؛ سرزنده	[بعد از سانحه، حمله، جنگ، بیماری، ...] زنده ماندن زنده کردن، احیا کردن، (دوباره) رواج دادن سرزنده، پرشور و خروشان پر شور و نشاط، پرتکاپو، فعال، سرزنده [شخصیت، جو] معاشرتی، خوش‌مشرّب، گرم سرزندگی، شور، نشاط احیا کردن، نوین‌رو کردن، نوجان کردن	survive revive vivacious vivid convivial vitality revitalize

افعال عبارتی مهم (phrasal verbs)

افعال عبارتی از یک فعل به همراه وند (particle) تشکیل می‌شوند و معنای کلی آنها غالباً متفاوت از معنای تک تک اجزای آنهاست. بخش وند شامل حروف اضافه یا در برخی موارد قیده‌ها می‌شود. در این قسمت، لیستی از افعال عبارتی مهم به همراه ترجمه و مثال‌هایی از آنها آورده شده است.

1. break

مثال	ترجمه	فعل عبارتی
He grabbed her, but Lucy managed to break away .	فرار کردن	break away
The car broke down just north of Kermanshah.	خراب شدن	break down
Burglars had broken in while they were away.	با شکستن قفل (و غیره) وارد شدن، ورود غیرقانونی کردن	break in/into
Fire broke out during the night.	[جنگ، دعوا و دیگر چیزهای ناخوشایند] ناگهان آغاز شدن	break out
Has Jim really broken up with Mary?	[رابطه عاشقانه] بهم زدن	break up with

2. bring

مثال	ترجمه	فعل عبارتی
The war brought about huge social and political changes.	موجب شدن، به بار آوردن، سبب شدن	bring about
a tragic love affair that brought forth only pain	منجر شدن به، تولید کردن، موجب شدن	bring forth
They brought in a team of experts to investigate the causes of the accident.	[بیشتر برای کمک] (کسی را) شریک کردن / وارد کردن	bring in
After Tim's mother died, he was brought up by his grandmother.	[بچه] بار آوردن، تربیت کردن	bring up

راهنمای استفاده از تلفظ IPA

الفبای آوانگاری بین‌المللی (به انگلیسی: International Phonetic Alphabet) یک سامانه نوشتاری و آوانگاری است که بر پایه الفبای لاتین (و یونانی) استوار است. این سامانه، بوسیله انجمن آواشناسی بین‌المللی به‌عنوان یک الفبای استاندارد برای نشان دادن صداهای ایجادشده در زبان‌های گوناگون طراحی شده و نخستین بار در سال ۱۸۸۸ تدوین شد. در کتاب **Fast Vocab**، تلفظ لغات بصورت IPA ارائه شده و در این بخش، آموزش مربوط به چگونگی استفاده از این نظام آوایی آورده شده است.

راهنمای تلفظ حروف صدا دار (vowel)

IPA	مثال	معادل فارسی
/æ/	fat (فَت)	—
/ʌ/	cup (کاپ)	بین «آ» و «آ» کوتاه
/ɒ/ ¹	hot (هات)	بین «آ» یا «اُ» کوتاه
/ʊ/	put (پوت), book (بوک), should (شود)	«و» کوتاه
/ɪ/ or /i/	sit (سیت), happy (هپی)	«ی» یا «ی» کوتاه
/e/	ten (تین), head (هد)	— (کوتاه)
/ə/ ²	farmer (فارمر), around (رَوند), cinema ² (سینما)	— (صدایی کوتاه بین — و — که بصورت حلقی تلفظ می‌شود.)
/ɜ:(r)/	term (ترم), girl (گِریل), turn (تِرُن)	— کشیده
/ɑ:/	farm (فارم)	«آ» یا «ا» کشیده
/i:/	he (هی), team (تیم), see (سی), scheme (سَکیم), chief (چیف)	«ی» یا «ی» کشیده
/ɔ:/ ³	launch (لانچ), raw (را), tall (تال), born (بُورن), four (فُور)	«و» یا «ا» کشیده
/u:/	zoom (زوم), you (یو), true (ترو), brute (بروت)	«وو» کشیده
/ɔɪ/	boy (بُی), coin (کُین)	ی
/aɪ/	mind (ماینند), cry (کرای), fine (های), pie (پای), high (هاین)	«آی» یا «ای»
/eɪ/	say (سی), name (نیم), rain (اینت), eight (رین)	«ای» یا «ی»
/aʊ/	cow (کُو), out (اوت)	«او» یا «و»

/oʊ/ or /əʊ/ ⁴	cold (کُولد), boat (بُوت), blow (هَوْم), home (هِلْم)	«او» یا «و» حلقی
/ɪə/	near (نیر), deer (دیر)	«ی»
/ʊə/	sure (شوئر)	«وئر»
/ɛə/ ⁵	hair (هیر / هیر), fare (فیر / فیر)	«ی»

راهنمای تلفظ حروف بی صدا (consonant)

IPA	مثال	معادل فارسی
/b/	bad (بَد), cab (کَب)	ب
/d/	dog (داگ), friend (فریند)	د
/f/	fast (فَسْت), puff (پاف), photo (فوتو)	ف
/g/	glad (گِلَد), rag (رگ)	گ
/h/	hard (هارد)	ه / هـ
/k/	key (کی), cat (کَت), school (سُکول)	ک
/l/	leg (لگ), flat (فِلَت), hill (هیل)	ل
/m/	man (مَن), form (فُرم)	م
/n/	neck (نک), fan (فَن)	ن
/ŋ/	ring (رینگ), single (سینگِل)	«نَگ» از داخل بینی
/p/	pen (پَن)	پ
/r/	red (رِد)	ر
/s/	sit (سیت), miss (میس), cell (سِل)	س
/ʃ/	ship (شیپ), chef (شِف)	ش
/t/	test (تَسْت)	ت
/tʃ/	teach (تِچ)	چ
/θ/	bath (بَث)	ث
/ð/	mother (مادر)	بین «ذ» و «د»
/v/	view (ویو)	و
/w/	work (ورک), when (ون)	«و» عربی یا تلفظ آب در زبان کردی: «او»

/y/	yes (ایس), uniform (یونیفرم)	ی
/z/	zoo (زو), pens (پنز), buzz (باز)	ز
/ʒ/	pleasure (پلِژر)	ژ
/dʒ/	jump (جامپ), gem (جِم)	ج

توضیحات:

۱. در انگلیسی آمریکایی بجای /v/ از /a:/ «ل» استفاده می‌شود.
۲. در صورتیکه از /ə/ در انتهای یک کلمه استفاده شود، بایستی آن را بصورت «آ» تلفظ کنیم.
۳. در انگلیسی آمریکایی در اغلب موارد /d:/ «دُو» کشیده را بصورت /a:/ «ل» کشیده تلفظ می‌کنند، بجز در مواردیکه بعد از /d:/ حرف r آورده شود.
۴. /əʊ/ در انگلیسی بریتانیایی و /oʊ/ در انگلیسی آمریکایی بکار می‌رود.
۵. در انگلیسی آمریکایی بجای /eə/ از /e/ استفاده می‌شود.

از همین مؤلف:

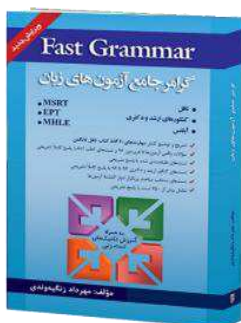
کتاب Fast Grammar (گرامر جامع آزمون‌های زبان)

[ویرایش دوم- چاپ سیزدهم]

◀ پس از استقبال گرم زبان آموزان عزیز، چاپ جدید ویرایش دوم کتاب **Fast Grammar** تألیف استاد **مهرداد زنگیه‌وندی** در **دو رنگ** و ۲۸۰ صفحه به بازار آمد

کامل‌ترین منبع آزمون‌های زبان

✓ با بیش از ۷۰۰ تست و سؤالات واقعی آزمون‌های MSRT، EPT، MHLE، ارشد و دکتری همه رشته‌ها تا **مهر ۱۴۰۰** با پاسخ کاملاً تشریحی و تحلیل همه گزینه‌ها ...



✓ شامل:

✓ آموزش کامل نکات به زبان ساده در ۱۶ بخش

✓ مباحث و تست‌های کتاب‌های تافل لانگمن، تافل بارونز و Kit با پاسخ کاملاً تشریحی

✓ آموزش گرامر از طریق **کالبدشکافی اجزا جمله** مانند فاعل، فعل، مفعول، صفت، قید، ... و نشانه‌های تشخیص ساده آنها در جمله و جایگاه و ترتیب قرار گرفتن آنها در جمله

✓ تست‌های مبحثی و جامع هدفمند

✓ مشخص کردن مباحث مهم آزمون

✓ نکات تست‌زنی سریع‌تر بصورت ابداعي و انحصاری که در کتاب‌های مشابه نخواهید دید...

✓ تست‌های منتخب از مباحث پرتکرار آزمون‌ها

✓ قرار دادن مباحث به ترتیبی که یک **سیر آموزشی منسجم**، **هدفمند** و **آکادمیک** دنبال می‌شود

✓ آموزش پسوندهای کلمه و نحوه استفاده از آنها برای پاسخ صحیح به سؤالات و ...

Fast Grammar:

کلاس درس همراه

از همین مؤلف:



کتاب لغات پایه Fast Vocab Basic

[چاپ دوم]

✓ شامل:

- ✓ ۲۲۲۵ لغت پایه زبان انگلیسی
- ✓ لغات پایه های هفتم تا دوازدهم بصورت درس به درس
- ✓ ترجمه و تلفظ لغات به همراه ۱۲۱۲ جمله مثال با ترجمه

کتاب بانک سؤالات ادوار گذشته آزمون های MSRT، UTEPT، تولیمو و MHLE

[ویرایش چهارم]

✓ شامل:

- ✓ سؤالات واقعی آزمون های MSRT، UTEPT، تولیمو و MHLE ادوار گذشته تا مهر ۱۴۰۰ با

پاسخ های مگاتشریحی

- ✓ سؤالات تافل چینی با پاسخ های مگاتشریحی

با مجموعه کتاب های Fast سریع تر یاد بگیرید ...